

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228747

UNIVERSAL
LIBRARY

کتاب شاہ مارہ ہند

من تصیفت مہاراجہ اپورب کشن بہادر شاعر خاص

بادشاہ و ہلی سردار مدرسہ عالیہ

ہمبرگ المتخلص بکنور

دام چشمہ شوکتہ

کراز

فرمان فیض بنیان حضرت عالم و عالمیان صاحبقران

زمان محمد ابو ظفر سراج الدین بہادر بادشاہ

غازی شاہ شاہ ہند خلد اسد

ملکہ و سلطنت دور ہنگام

سیمت الیام حسن

انتظام و انصرام

یافتہ

بمطبع محمدی مولو شی محمد فیض اسد در دارالامارہ کراچی

بمطبع در آمد

* بسم الله الرحمن الرحيم *

* شاه نامه نهند *

بنام خداوند نهر دو جهان که هست آفریننده اُنس و جان
نه برگشت گاهی امید ازورش بر آوردن کار آسان برش
دل از بندگیش بجان شاد هست ز نامش جهان جمله آباد هست
کسی را نه او گر شود او در من و گد در جهان کبیت فریاد رس
فروزنده روی تابنده هور رساننده روزنی مار و مور
بچشم و نگه کس نه بیند و را خرد از نهان بر گزیند و را
خود کج نمودی جو زین را حتی چه دیوانگی در مر آراسنی
خرد را چه راه در راه او که با خود دل بسته به ساز او

هنر زیور و صفت او کرده است که از نیستی هستت او کرده است
 نیابی بخود جز خدا مهر بان ستایش ز دل کن ستایش زجان
 فزون تر چو کاس ز بندار ماست ز بسیاری اندک ستودن رواست
 چو بسیار گوید زبان گوهرش بساید گمان باززان بر ترش
 ازین در دول خامه راجاک شد مهرش اندرین راه چالاک شد
 جهانی بر از یاد یزدان بود که جنبیدن برگ و باران بود
 بشادونی یادش بخند و چمن نه بینی که دریا شود ناله زن
 کند ابر باران ز دل یاد او بیادش بود هنر زمان باد او
 مزن دم درین کار هرگز مجوش کنور تانده انی سخن را نموش
 داستان در بیان صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی مع اباد اجداد او
 ملک تو مسیه خان دسر داشت دو تو امان حسین و جوان و نیکو
 قبل خان و قاجولے نویان بنام چنین عهد بستند خود تا دوام
 که هر کس که ز این قبل خان بود بر پس وارث تحت و تاج آن بود
 پسر های قاجولے نویان مدام وزارت نمایند و خرم نظام
 پداوند با تو مسیه خان سبیل سپهر د او بدار و غم خود ز دلی

سپس شد قبل خان به تخت پدر و زیرش بشد قاجول نامور
 پسر داشت برتان بهادر قبل بشد بعد او شاه چون شد محل
 وزیرش بگردید ایردی بمجی که بود ابن قاجول نویان نقی
 مسوکا بهادر از ان بعد شاه بگردید او ابن برتان چوماه
 قراغان بشد ابن ایردی بمجی و زیر مسوکا بعد خوشدلی
 مسوکا پسر داشت جنگیز خان که در حکمش افتاد جمله جوان
 و زیرش قراغان نویان بشد که ابن قراغان هم او بود خود
 پسر داشت جنگیز خان تولیخان و را اب خان هلاکو بدان
 هلاکو پسر داشت ابا قاقان و را ابن ارغون بنان خوش بنحوان
 زارغون پسر همت البجایتو بدین گشت آن بسک خو
 از ان نام او گشت اندر جهان محمد خدا بنده دیگر بدان
 از و ما سبق خان دانش تمام ادر دین پیدی به شاه و گام
 پسر بو سعید است آن شاه را که و گشت نعل هلاکو جدا
 خوب صم قند خرم مقام و هی بست میل است خوش سبزه
 که آن قریه را پیش کس نام بود ز اشجار و اثمار فرجام بود

بعد شصت و در آن ده بوقت بهار نموده تر بود و باش اختیار
 گزود نام شد شهر صبر آن زمان همین است مشهور اندر جهان
 قر اغار نویان در آن ده ماند و در انجاکیت کاومت بر اند
 پسر و است ابقا خوش و نو ^{جوان} ولد بود و هنگام زود کام ران
 از و هست فرزند بر کل بنحوان ز نفسش تراغای نویان بدان
 تریگ سلطان فازی از دست که اندر جهان این بیان نکوست
 چو برده خزون شد و دو حال تر ^{۱۲} بر روی شده در جهان مشهر
 اگر چه شنیده تر لنگ بود ولی زیر حکمش جهان تنگ بود
 و گر حسن و خوبیش بسیار بود جوانمرد و چالاک و همیشه یار بود
 و مرهم تر هم تر نام شاه تریگ هم هست عالم گواه
 تر لنگ و نیمور و نیمور نام بگویند این نامها خاص و عام
 بتر کی تر معنی آهن بدان و گر معنی بیگ سردار خوان
 شدش عقد با دختر جنخان ماتقب از ان گنت با گورگان
 بتر کی که و اما در اگورگان بعالم بگویند خور و کلان
 تریگ از قوم بزلانس بود بخاصیتی مثل الهاسس بود

جو عمر تر گشت بر بست و پیچ ز تغلق بهی باذخاد در درنج
 و اصنان تاخت کردن تغلق تیمور خان بر ماوراالنهر و جنگ
 کردن با حاجی بر لاس و گریختن تیمور از جنگ تغلق و حاکم
 شدن تیمور بران ملک و باوشاه شدن الیاس خان
 شهری بود تغلق به تیمور خان که چنگیز و آن شه زیک خانمان
 بدخشان و هم کشور کاشغر به زیر حکم شد دادگر
 حسن هفتصد و شصت و یک سال ^{بود} و ماوراالنهر ادرک شود
 بنفوج یلان آن شه نامدار رسیده بکس شهر باصد و قان
 که حاکم دران حاجی بر لاس بود عمودی نمراد جو الیاس بود
 ز خویش بملک خراسان گریخت از انجا بناچار بیجان گریخت
 ظفر یافت تغلق شه کامران بران ماوراالنهر باغزو شان
 ازان بعد بر ملک خود رفت شاه بخرم دلی با مظفر سپاه
 خبر یافت چون حاجی نامور در آمد بجائی خودش بی خطره
 و گریه بار آن شاه عالی مکان بزد خیمه بر کس ز فوج گران
 دیگر بار حاجی بر احان شد بسخت خراسان گریزان شد

در انجابرقت و اجل در رسید در آمد بقتل و بگشت او شهید
 بزرگه تغلق شه کمران تم خود بنه برو از خوف جان
 بهی ماند در خدمتش او مدام نمیداشت جز خدمتش هیچ کام
 ز اطوار او تغلق خوشخصال نوازش نمود و ز لطف کمال
 و را حاکم ماورالنهر کرد بسوئی بدخشان بشده نوره
 بتادیب میران خود بادشاه بدخشان رسیده بقوج و سپاه
 حوآن ملک را شاه داد انتظام سوئی ماورالنهر شد خوش حرام
 یسی ملک را شاه آمد گرفت ز اقبال بی فکر و بیغم گرفت
 قاجیون و تا بحر گلزار تبیز گرفته حصولش ملک با تمیز
 پسر داشت تغلق شه کمران که نامش بده خواجه الیاس خان
 قزاقان و اعطاف خود ^{بامراد} و راشاهی ماورالنهر داد
 تر شد صبه دار و دستور او بمانده بر احکام ما مور او
 اطاعت و زاکرد و جندی قبولی تم بعد بار بخش و پر ماون
 بیاضی دشت کرد اختیار تنی گشت دستش ز ملک و دیار
 هر انگاه تغلق شه بیک نام نموده ز عالم بخت مقام

شده شاه الیاس را آن زمان بملک پدر رفتنش ناگهان
 درین عرصه همه مرد و نامور بتفتیش بودند بهر قدر
 یکی تو بک و خواجه تفاق دگر سوم سید عین میر صاحب مهر
 به آخر با مید خود خود رسید در اطراف وادی تهر ابدید
 همه سه کسان جنگ سازنده خوب سواران بهفتاد دانه خوب
 را بتعظیم و عزت تمام همراه بودند با صد مرام
 کسی را که بود از شجاعت اثر ز آثار تیمور حسنی خبر
 بهزدش در آمد عقیبر و کبیر شد آهسته آهسته لشکر کبیر
 و استان اتحاد شدن صاحبقران با امیر حسین و بهزیت دادن
 ۷۶۳
 صن هفتصد بود شصت و چهار بجاکم حسین و تر نامه اید
 الهرد و بشد اتحاد کمال بهر کروی اوقات در نیک حال
 حسین شاه گذشته ز الطوار شاه به زوج همشیره دادش بجاه
 گذشته شان مستعد بهر جنگ به الیاس خان آن زمان مید رنگ
 بهر نوقت آن شده بفوج و سپاه ملک اب خویش بگرفت راه
 حسین و تر شده بفوج و یلان نمودند با او جدل در میان

هفت کاشمیر را برزیت بداد ^{۷۶۵} و پنج ^{۷۶۵} و شصت ^{۷۶۵} گریزان شد ایلیاس با درو
 و صبحت بداد ^{۷۶۵} و پنج ^{۷۶۵} و شصت ^{۷۶۵} گریزان شد ایلیاس با درو
 از آنجا ملک بدخشان را عبید ^{۷۶۵} بی نظم بیخ میاست کشید
 چندی در آنجا نموده قیام از آن بعد ایلیاس با احشام
 همراه برده سپاه و حواری روان گشت از طیش آن شهریار
 بسی کرده طی راه دور و دراز در آمد او را و را لهر باز
 که آن شاه ایلیاس والا گهر نموده جدل با حسین و تر
 هفت و شصت را بر او او شکست بسی را بگشت و بسی را به بست
 یکایک حسین و تر با د شاه گریزان بگشتند از رزم نگاه
 ظفر یافت ایلیاس شده بید رنگ حسین و تر شه از دگشت تنگ
 در اندام ولی حاکمانش تمام بگردند ز می بآن یک نام
 بشد شاه ایلیاس جران ز کار بر اسان بگشت او و فوج و سواد
 و در ایس کمی مرض پیدا بشد میان سواران او بد ا بشد
 بروند بسیار مردان کار از آن رو پریشان بشد شهریار
 ز ناچار ایلیاس شده بید رنگ روان شده سوئی ملک خود گشته تنگ

رانی ز دستش سمر قند شد حسین و تمبر و دخر سینه شد
 و استان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گرگان غازی با امیر
 حسین با حسین و به تیمور شاه نزاع و اقمه شده بتاج و کلاه
 سخنی هم جوان مرد غریبانه ز او صاف پر بود تیمور شاه
 حسین تنگدل بود و ظالم کمال بدل داشتی بیشتر حرص مال
 ز تیمور زان رو خواس و عوام ز جان شاد بودند هر صبح و شام
 طبایع اگر مختلف داشتی بدل تخم کینه همین کاشتی
 ولی در میان آن دو والا نژاد بی پامس خویشی بده اتحاد
 بر آنگاه که شیر آن حسین شده از تپ و لرزه بیمار حسین
 ز بیمارنی زوج حیران بماند تریگ از غم بریشان بماند
 بسی جستجو کرد در صحتش نشد هیچ حاصل بحر حصرش
 در آخر چو پیک اجل در رسید به اقلیم جنت علم بر کشید
 حسن مفصل و شصت و هفت آن زمان
 بجاکم حسین و بصاحبقران
 بشد در میان آن دو والا نژاد ز بغض و عداوت شروع فساد
 پر و طرف جنگ بسیار گشت در آخر تریگ ناچار گشت

قلعہ کرعیز از جنگ وجدال مظفر بگشتمه حسین خوشنحوصال
 گریزان تر گشت از کارزار بصد ناله و در و بادل نگار
 چنین صد بهر حال شد در رسید به امثال غیرت بسی بر کشید
 هزیمت چو خورد آن تمام دار بعالم ہمین و ادیس اشہار
 زدست حسین شد چو حیران بشد بسوئی خراسان گریزان بشد
 چو بشنید این حال حاکم حسین ^{۲۲۳} بماندہ بغضات بگردان حسین
 بہرہ و دود چمن و سد پہاوان گزفہ ابر تاخت صاحبقران
 بصد حسنجو در شب تار شاہ رسیدہ بہ پنهان دران قلعه گاہ
 نگہبان انجا بہدہ بیخبر بمقامش رسانید سلطان تر
 ظفر یافت آن قلعہ را بید رنگ عدویش زدستش مگر دید تنگ
 در اندم بزد بانگ کرنا د کوس جوانان جنگی جو صحر اخبوس
 چو خورد گشت اندر جہان آشکار پدیدار گردید روئی نہار
 بیدہ سنیہ دار و حاکم حسین کہ با چند گردان بشب تار عین
 کشودہ تر قلعہ از مار و فکر بدیوان مردی در انبست ذکر
 ابر تاخت زان رو بہ تیمور شاہ کہ او را شکستی دہد با سپاہ

ولیکن زو معاشس هر نمت بخورد و بهر نوع آندم فغیبت بخورد
 تر شده ظفر یافت و منصور گشت ز سخت و ز اقبال منور و رگشت
 بحاکم حسین و به تیمور شاه پس از چند شد صالح با هم بجای
 همه نامه اران حاکم حسین بدند از طریقش بصد شور و
 نظمش امیران چو ایشان شدند ز انصاف تیمور شادان شدند
 یکی میر تانار صاحب شمار برادر یکی داشتی با وقار
 چو حاکم حسین قتل اور نمود پاداش اخوی کسر بست زود
 نموده ز شمشیر اور اهل ملک سپردش بیکبار در زیر خاک
 و استان بادشاه شدن امیر تیمور گورگان غازی بر تخت صمد و فتح
 ز هفصد فرزند بود هفتاد و یک ز فضا خد او نه و مهر فلک
 بتار پنج هفتم بماه هیام تر را بشنقت خواص و عوام
 نشانند بر تخت شاهی بشاد دوران حال تیمور شد با مراد
 در انوقت عمرش شده سی و چار به سخت صمد فند شد شهر یاران
 بدارگان و احباب از عام داد چهارم به بخشش خوش انجام داد
 همه ماورا انهر را انظام خود داد و بخوبی شد بیک نام

ظفر یافت تیمور بر کاشغر و گرماک خوارزم هم بینخطر
 گذشته تورا شش و پنج سال ^{۱۱} بضبط ممالک بمحنت کمال
 دوران عرصه از خواهش کردگار بدل حصه تی خور و آن شهر بار
 بهفتاد و هفت سن هفتم گذشت از جهان نوجوانش و که
 جهانگیر کرد از جهان انتقال که عمرش قرین بود با بست سال
 از دهبیر و سلطان محمد بماند همچنین و در بعد یادگارش بخواند
 بشانی ربیع و همان سن و حال ^{۷۸۲} شده شاهرخ پور آن خوشخصال
 فرون بود هفصد و هشتاد و دو بگرد او خراسان را در دستجو
 غیاث الدین والی آن ملک بود به او شاه تیمور جنگ آزمود
 در آخر بد رگه تیمور شاه بصد انکساری گرفت او پناه
 به نخشید جانش توقیر و جاد خراج ممالک از و خواست شاه
 هرات و دیگر ممالک را خراج بداد او بر صاحب تخت و تاج
 از آن بعد قندهار و کابل تمام کشوده تریگ عالی مقام
 تورا بر قریب ضرورت قناد بملک خراسان بدفع ذساد
 از آن بعد تسخیر مازندران نمود تریگ و هم سیستان

مضبوط مهاگک بچنگ وجدال گذشته تریگ راهم سه حال^۳
 ۷۸۵
 حسن مقصد بود و هشتاد و پنج رسید به دستش بسی ملک و گنج
 و استان تخت کردن امیر تیمور گورگان غازی بر ملک فارس
 ز سلطان هلاکو به بو سعید چنان باد شه در جهان کس ندید
 پس از رحلت آن شه نیکنام در اقلیم فارس نبود و نظام
 بران ملک تیمور رشکر کشید ز درینای حیون به ایران رسید
 ۷۸۶
 بهشتاد و شش مقصد سال شاه ظفر یافت سلطانیه تخت گاه
 پللی بر ارکشیز دریا به ان مستمی عیان ذیل ملکش بخوان
 ازان هوروان گشت در جرجیه تریگ سلطان نفوج و سپه
 نموده دران ملک سه بار جنگ در آخر ز دست تر گشت تنگ
 ۷۸۸
 حسن مقصد بود و هشتاد و هشت بران ملک سلطان فتح باب گشت
 هونی ملک پللیس رفت آن زمان نفوج دیلان باد شاه جهان
 که سلطان پللیس فرخنده حال نکرده به تیمور جنگ وجدال
 چو دین نبی کرد او اختیار از و شاد گشته تر نامدار
 سپس خان لسیجی به پیش تر پنه خواست از خوف جان زود بر

بر اهریم سلطان شروان بجاه گرفته ز تیمور آندم پناه
 بنوعیکه از رسم تاتار بود بدستورشان نزد حاضر نمود
 ز سیم و طلا و جواهر کثیر غلامان و اسپان ز بس بی نظیر
 همه چیز را بود نه نه شمار بگر از غلامان یکی کم بدار
 پسر سید یک کس از ان محترم یکی از غلامان چرا گشت کم
 به پیش تر گفت شروان پناه یکی از غلامان منم با و شاه
 ازین گفتگویش تر شاد گشت به بخشید مالکش دل آباد گشت
 شه پسر شاه غازی تر گورگان شنید این خبر ناگهان آن زمان
 گدالی کوه لرستان ز غدر بز و قافله یگانه را از قهر
 عوئی کعبه میرفت بهر طواف همه دین اسلام دارنده صاف
 که آن والی میداشت دین عیسوی از ان بود کینه ز دین نبی
 بتادیب او شان تر با سپاه فرستاد میری در انجا بجاه
 ز اقبال سلطان ظفر یاب گشت ز خون یلان کوه سیلاب گشت
 از ان یافت تیمور غازی هنوز است از خانه اش حساب
 نموده جدل شاه با تر کمان همه قوم بودند شان رهزنان

محمد قرا بود و سردار شان که دارالممالک بدش شهروان
 که هشتاد و نهم بود بر هفتصد در آن عالی تیمور مالکش بزد
 ۷۸۹
 ازان بعد سلطان بفرج دیلمان ابر تاخت بر زمین دین آن زمان
 بگمیش بده اصفهان و عراق هر بر تکبیر ز بغض و نفاق
 بد بود آن شاه عالی مقام به مشهور شاه شجاع نیکنام
 از و با ترم بود چون اتحاد بوقت وفات آن شه بیگ زاد
 حبر ده به اسم زمین دین رازجان بدست ترم بیگ صاحب قران
 فرستاد شه قاصدی هوشیار بطالبیدن زمین دین نامدار
 نیامد خود و قاصد باد شاه بگردش بخواری زندان تباه
 ز فعلش غضبناک تیمور شاه روان شد به ویش بفرج و سپاه
 بتادیب او باد شاه جهان بزد خیمه با فرج در اصفهان
 عمومی شه زمین دین کامگار در آنجا بده حاکم نامدار
 حبر او شهنشاه را اصفهان ترم شد ز کردار او شادمان
 در اندم شهنشاه ز شفقت مزاج بطالبیدن زو مالکهار اخراج
 قریب اجمع گشت دینار و زر بشد آن زمان ما جزا طرفه

که یک سب جو آهنگری با نشاط بزد و جوب بر کوس از انبساط
 ز آداز او ساکنانش تمام تصور بگر دند از عقل خام
 که آمد به پر خاش فوج مغول نموده اگر چه خزانه وصول
 پیارا شدند آن زمان ساز جنگ رسیدند در فوج شهید رنگ
 بده قوج تیمور ^{۳۰۰۰} بی خبر نمودند شان ناگهان این خطر
 بکشند سی صد سپاه مغول نه گشتند زین فعل رنج و ماول
 در شهر یکبار کمر دندند حصار ی بماندند شان بی گزند
 نموده طوع آن زمان آفتاب کزان فعل شان شاه عالیجناب
 پیار است از طیش اسباب ^{جنگ} ز رعب شهرنشده بهمان گشت ^{تنگ}
 بهم یکدگر جزگ بسیار گشت به آخر ز تیمور ناچار گشت
 شهرنشده شاه غازی گیتی ستان مظفر بگر دید بر اعفهان
 بفرمود آمد متمرقتل عام چنین بود انصاف آن نیکنام
 بمرکتنگان جمع شد کوه حصار بهضاد الف آمده در شمار
 از انجاروان شد بشیر از شاه همان ملک بگرفت در یک نگاه
 ز خوف تر بیگ صاحبقران گر بزان شد زین دین کامران

رحیمه بدست شه بیگنام بفضل خداوند فارس تمام
 همه مرد و یزد و کرمان و هم لرستان اور پایش شاه عجم
 در اندم فرستند ز و خراج بحفظ ممالک به اورنگ و تاج
 تهر ابرقن ضرورت فنا و عوئی تختگاهش بدفع فساد
 که از مالک خود تو قمش با سپاه ابرناخت بر مالک تیمور شاه
 که او هست از نسل جنگیزخان حکومت بقباچاق دارو عیان
 ز دارش چو تو قمش گشته تباہ کزین پیش از شه گرفته پناه
 فرستاده و او را ش به زدمر حفران شیرین سخن برهنر
 که تا تو قمش راه بخشد پناه تمنّا امید است از باد شاه
 نکرده به او شان ترقیل و قال ز در گه برانده شه خوشحال
 پنه داده بد شه تو قمش خان با سباب جنگ و نفوج ویلان
 ظفر یافت خان ملک خود با چشم به تائید آن باد شاه عجم
 که مهای او را فراموش کرد ستنهای اباییس در گوش کرد
 تصور بدل کرد او همچنان که اولاد و احفاد چیزگیز خان
 ندست تر شد تباہ و خراب ازین صوب غفلت بود ^{ما صواب}

هواریان قوی چو پهل و پنجه هزار گرفته و گرشگر بی شمار
 ز باغدار و سرکش ز قبحاق و دوس جوانان بهره بگونا و کوس
 ز دریای سیحون برانگک تاخت مکانات تیمور ویرانه ساخت
 چو شنید تیمور شه آن زمان ز شیراز رفته بفوج و یلمان
 مقابل بمیدان بشد بید رنگ نموده تر تو قتمش را به تنگ
 عد در از غصه هریمت بداد ز هر نوع او را نصیحت بداد
 گریزان ز جنگش بشد آن زمان گرفته ده ملک تو قتمش خان
 به تنظیم ملک و یجنگ و جدال گذشته تربیگ را پنج سال
 فرستاد تیمور شه دور بین یکی حصه فوج خود هوئی چین
 هوئی بحر اریس دیگر مباد فرستاد آن شاه عالم پناه
 صیوم قافله شد روان بید رنگ بدریای و لغا به اسباب جنگ
 ز مار ندران آن شه محترم روان شد بفارس بجاه و چشم
 همه نامداران آن مرزمین به پیشش بگشتند طاعت گزین
 برانگس نموده ز شبه انحراف همانم مرش را ازین کرد صاف
 فدای هر قوم دزدان بدند خلائق ز ظلمش پریشان بدند

در اقلیم مرقبالس و تر تو شا بدندی به پیشین و ر آنجا بجا
 پارس سپاس آن گروه بد قماش بخوش داشتندی همی بود و باش
 نزدیک شه از حمام دوم نفرمود آن نسل را منهدم
 ۷۹۳
 چهار روز بد سن هفتصد همین سکه نیک نامی بزد
 رفت رفت
 از آن بعد شه سوی بغداد و بعد جاه و خشمیت دل آباد
 که بغداد ایجاد نو شیر و انست همان باغ داد شه کار انست
 از و نام او گشت بغداد و ان کنور خوش رقم کرد این داستان
 در آنجا تر فوج را با حشم نموده دو حصه بد به پیشین و کم
 با ذر بایجان و کرد سه شاه فرستاد یک حصه آن سپاه
 و گد حصه فوج با صد و قار بهره گرفت آن زمان شهر یار
 ۷۹۵
 چوبنج و نو دگت بر هفتصد در ان سال آن شاه و الاخر و
 روان گشت آدم بسوی عراق به سنجیر عالم بصد طمطمراق
 گرفته همه خرم آباد شاه و گد شیبتر ماک کوهی بجاه
 با اظهار مردی خود در جهان از آنجا روان گشت صاحبقران
 برائی کشودن خصمار حنفید با فواج خود داد آدم نوید

که آن قلعه را در ستم ز ابلی ز شیر و از خنجر گابلی
 فتح یاب گشته ز محنت کمال به تفصیل در شاه نامه است حال
 به احکام محمود و شه غزنوی ز فردوس طوسی است در پهلوئی
 کنور نیز از حکم شه بو ظفر بیان کرد این داستان تم
 کز انصاف و عدلش چهار ^{قیام} از فیضش شد آباد عالم تمام
 ز شوکت ز حشمت ز جاه و جلال منور چون خورشید تابنده حال
 ز خوفش زر عبس بلر زد زمین زر ازس که مهر گشته چرخ برین
 چنان یو ظفر شاه غازی دلیر ز جنگش گریزد شود که چه شیر
 سخن صبح بدیوار و دانای عصر چو اصناد خضر است در نظم
 چو گشتم ثنا خوان آن بادشاه کجا میرسد طوسی با من بجاه
 چو تیمور خاقان در انجار صید بران قلعه گمه تیغ و خنجر کشید
 که آن قلعه بر کوه بد استوار نبوده در انجا گذر یک حواری
 بجز شاه تیمور در ستم دلیر نگردیده یکس بران قلعه جبر
 تریگ در ستم که اندر جهان چو پیدا شدی هر دو در کیزمان
 اگر بودی با هم بچنگ و جدال ندانم جهان را چه گری دیدی حال

چو بگشود شه آن خصار صغید بفارغ بشد مشهر ابن نوید
 ازان بس ترهوی شیر از تاخت ^{ماحت} همی خواست آن ملک ناراج
 بن ز بن دین شاه منصور شاه که بعد از پدر یافت تخت و کلاه
 بفر حد شیر از صاحب قران رسیده با فواج و با صد یاران
 بهمت به بیت ^{۳۰۰۰} بسند تر کتاز بروز جمعه عین وقت نماز
 که حی هند هواران گرفته بجاه ^{۳۰۰۰۰} به تیمور بر تاخت منصور شاه
 یجائی تر محکم و استوار عیان بود با لشکر سی هزار
 به اردوی تیمور شده در رسید بر افواج شمشیر و خنجر کشید
 همه فوج تیمور جران شدند ز منصور از جان بر ایشان شدند
 بجز باز ده کس به نزد تر هوار و پیاده نمانده و گره
 چو این حال شکر تر شاه دید جهان را بد و چشم خود گاه دید
 بفور آشهنشده گریسته تنگ بطلبید نیزه پیر خاش و جنگ
 در آدم گراسلحه دار شاه گریزان بگشته ز آرزوگاه
 گرفته یکی تیغ ^۳ مانند کوه مقابل بگردید با صد شکوه
 بر حیدش ابر خود همه ضرب تیغ ز منصور تا هم نکرد او دریغ

و دیده لشکر چنان همیش جو انزوی و شیر جان همیش
 پس انگه یلان تمیید رنگ یکایک به او شان نمودند جنگ
 چه گویم دلیرنی منصور شاه هر اسان از و گشت نیمو و شاه
 و همی جنگ شد آن زمان آشکار جوان از آتش فتنه شد پر شمار
 ز خنجر زینزه ز شمشیر تیز جوانمندان داد از دستخیز
 ز بس سیل خون یلان فوج فوج همین دست کینه بر آورد موج
 و آواز کرد کوس گران زن خواست پرداخت جان یلان
 ز گرد سوار و پیاده بدشت رخ روز روشن شب تاریک گشت
 ز بس خسته دگشته ^{شد} پشته ره مار و هم مور بر بسته شد
 چو باران بیارید تیر و خدنگ ز خون یلان شد زمین لال رنگ
 بهم دو و معبد چنان تو گماز فدا از فلک بر کبوتر چو باز
 صهبان مسمند و خروش جوان همی میدید بی زمین و زمان
 شجاعت ام شاه رخ شهریار بی رزم آمد بر کب سوار
 که عمرش عیان هفت و ده سال ^{بود} چو شیر زبانه با بر و بال بود
 بهزیمت با فواج منصور شاه به ادو بگردا و بسی راه

بسی را بگشت و بسی را به بست ^{مست} همی گشت در دست چون پیل
 کسی را نشد تاب آرزم او ^{مست} بر احسان بشد فوج از عزم او
 هر آنکس مقابل سلطان نمود ^{مست} زد نیاتش خویش بهمان نمود
 چو منصور احوال افواج دید ^{مست} زد دستش مهر خویش بی تاج دید
 سوئی شاه رخ کرد مرکب روان ^{مست} بشمشیر و گرز و به تیر و کمان
 یکی برد گره کتازی نمود ^{مست} چو شیر ریان دست بازی نمود
 گهی این شدی زیر و گه آن ز بر ^{مست} نه بد پیش و کم لیک با همدگر
 بهم دو نمودند بسیار جنگ ^{مست} در آخر بشد شاه منصور تنگ
 شه شاه رخ آن بل نیکنام ^{مست} نموده یک ضرب کارش تمام
 مهر کشته منصور عالی جناب ^{مست} به پیش پدر بر و آدم شتاب
 بیفگند در زیر پائی تر ^{مست} بگفت این سخن شاه رخ باده
 کزین نظر هر طاسد باد شاه ^{مست} بفضل خداوند گردد و تاه
 ازان کار فرزندشادان بگشت ^{مست} ز شفقت بروشه شناخوان بگشت
 یوسبید رویش ز مهر تمام ^{مست} به بخشید خلعت تر با مرام
 در عبیده چو در قتل منصور شاه ^{مست} گمیزان بشد فوجش از رزمگاه

ظفر یافت تیمور با احتشام بداده بتاراج شد حکم فام
 همه آل و اطفال منصور شاه رسانید در قتل تیمور شاه
 تم چون عزیمت بر مزنمود در فتح یکبارگی برکشود
 همان ملک زرخز بسیار بود که شش لک حصولش زوینار بود
 چو آن ملک در زیر حکمش رسید به بغداد افواج خود برکشید
 شه احمد النخانی بانگت در آن ملک میداشت او سلاطنت
 ز آل هلاک شد کامیاب که او یافت سلطان خانی خطاب
 جفاکار و خون خوار و مکار بود رعیت ز ظلمش دل اندکار بود
 بنا بر شهینشاه خانم پناه کشوده همه مالکش از یک نگاه
 با بر حسن تکریت شه عزم کرد ابامیر انجاسی رزم کرد
 حسن نام میداشت آن بدشمار نمیداشت جز در هزنی هیچ کار
 بر آن قلعه بر قلعه کوه بود که احداث آن را سکندر نمود
 نقب کرد و در زیر دیوار آن بفرخت آتش در آن زمان
 ۷۹۶
 بود و شش زاید از هفتصد در آن حائل با شکر بیعه و
 بجا محمد به بستم حساب ز آتش تیر کرد آن را خرابت

نموده حسن را بقیه شدید مزارائی همه کرده خود به پد
 بفرمان شه ساکنانش تمام رسیدند یکبار در قتل عام
 سرکشگان را بهم ساختند تو گوئی یکی کوه پر داخند
 روان کرد شکر شه نامه از بد بینر و نسخیر ملک و دیار
 چه موصل چه مس پوتم و جریه و گرنامک بسیار گرفت شه
 هر آنکه عمر شیخ ابن تر ز فارس روان شد بسوئی پد
 نخر ماتوا فتاد در کار جنگ بگشته و قاتش ز زخم خدنگ
 بفرزندش احکام فارس بداد بشد پیر محمد ز تیمور شاد
 بسبع مایون رسید آن زمان که بر شیروان تاخت تو قتمش خان
 همه ملک را که دخت خراب بنا دیب او آن شه کامیاب
 رسید در انجا به اعداب جنگ گریزان بشد تو قتمش پید رنگ
 چو تعظیم اولاد چنگیز خان شه شاه میگردد ایم ز جان
 از آن روز فعالش تر نامه از ضبوری نمودی بسی اختار
 مگر بارها از جفا و ستم بر او شد غضبناک شاه عجم
 بناچار بر ملک او باد شاه روان شد در اندر بیخ و سپاه

بمسی راه طی کرد سلطان بزود در آشنای ره مانک بایش کشد و
 چو در دست قبیچاق سلطان رسید ز کینه جوان را بلب جان رسید
 و دلشاکر جوان مرد با هم و گر بجان وادن خود زین کم دگر
 مقابل برابر صف آراسته پست و راست هم قلب پیر آسوده
 بهم دو سببه جنگ شد آشکار ز خون یلان شد زمین لاله زار
 نگاهوی مردان نام آوران دران رزم گه بد چو شیر زیان
 سواران حنان نازیان در ^{نبرد} ز غیر اهورامیرفت تا جرخ گرد
 گهی زیر می گشت فوج تر گهی فوج تو قتمش گشتی ز بر
 گهی فوج تو قتمش گشتی تباہ مظفر گهی شاه در رزم گاه
 گهی خان تر را شکستی بد او گهی اورا تیمور رستی بد او
 ز بیجا گهی تو قتمش می گریخت گهی او ب فوج تر خون بر نخت
 خروش جوان و صهییل مسمند که چون رعد غر د بخرخ بلند
 جهان بر بد از بانگ کرنا د بوی بده تر کتا ز یلان جوق جوق
 یکی بر دگر نیغ و بر بر کشید یکی نیزه در ناف دیگر کشید
 چه تو قتمش خان و چه شاه عجم نبوده ابا هم و گریشت و کم

که از خواہش کردگار جهان نشانداران از طرف تو قتمش خان
 نشان ہریمت برافراشتند کہ این غدیر بس طو حسیان ساختند
 نشان را چو دیدند افواج خان گریزان بگشتند از ترس جان
 غضبناک شد خان ز اطوارشان بہ کرد اولاد طو حسی زجان
 بشد فتح از جانب بادشاہ بفضل برارندہ مہر و ماہ
 سپاہ تہرہ ولایت شنافت ہی اخذ مال غنیمت شنافت
 اور دست لشکر غنائیم رسید ز اموال و جنس و بہا یم رسید
 سن ہفتصد بانو دو و ہفت مظنر بشد شاہ فیر و زبخت
 بلک شمال است لہیان بدان در انجاروان گشت تو قتمش خان
 بدست ترحون بشد او تباہ خود از دیو ک لہیان گرفتہ پناہ
 و زان بعد تو قتمش لشکر کشید بہ اکناف دریای و لغار رسید
 نمودہ نجویشان دہ و پنج جنگ از ان بس بدست اہل گشت
 برد او اور دشت حسی بیرہ شدہ فوج خان آن زمان بس
 و ران دست پیدا شدہ کان زر کنور راست بنوشت این نو خبر
 بشد روس دارد حکومت بران همان زر بصرف آورد این
 زمان

حسن بکبر آرد و دهد شصت ^{۹۹} رقم کرد تا رنجش این صدق گو
 و اسنان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور گرگان غازی بر ملک
 بو قتیکه از شاه گشته بهان ^{نه} برده آرد یوک نو قتمش خان
 بنا دیب آن دیوک بر روس ^{تاخت} نخواست آن ملک تا راج ^{میاحت}
 هر روس از هبیت بادشاه چو گلخن بگردید خوار و تاه
 به نامداران و دیوکان روس بهمت چو شیران صحرا چوس
 بهزیمت زد دست تر یافتند ز جنگاه خود روی بر تافتند
 بدست سپاه شه نام دار در آمد ز روسیم با بی شمار
 ز میونی بخت خاقان روس ز خصم و نه بشنید آواز کوس
 به اطراف دریا شه کام عمار بزد خیمه با لشکر بی شمار
 به آن سوزدی گرت کوس را بهزیمت بدادی شه روس را
 مگر از بزرگی همان تافت شاه بگفتند اینجا بازار در راه
 که از برکت مریم دین پناه نه لازم بشد این طرف بادشاه
 همه تاج و سرور و شهر رساندند رو به ایای دیر
 که جنواد کتلان و بسکی بهم نبودند از یکدیگر بیش و کم

ز بس داشتندی بخرم دلی در آن جایگاه همیشه تا جوی
 عزیزمت نه سلطان کند سوی ^{شان} همی آرزو داشتندی عیان
 نکرده ترمذ را و شان قبول نگذشته از آن رو مطالب حصول
 ترم آسراکان و حیرای را بز و آتش و سوخت انجای را
 چنین نوع بسیار تاراج ساخت ^{سخر} جهان صاحب تاج
 بهر ملک منصور شد با و شاه ز دولت غنی گشت قوج و سپاه
 نو بود و نه زاید از مقصد ^{۷۹۹} در آن سال آن شاه طالع اسد
 گرفته همه ملک روس و دیگر شهرنش ترم بیگ با کرد و فر
 یکی را بشقیق و الی گذاشت که اندر جهان جوینخان نام داشت
 درین راه چون دانست حرم سفر به باغمار در موضعی شد ترم
 چه شهر است باغمار اسکندری بمیرد و جو طوطی در آنجا جوی
 در آنجا چهل روز در جمله سال شفق تا دم صبح ماند بحال
 بگفتند و تیمور حیران بماند که آنگاه نماز عشا کس نخواند
 ترم با نظر زان طرف باز گشت بشادی در آفاق و مساز گشت
 ترم بیگ اندر سر قند رفت ^{فت} بعد راحت و عشر خوردند

به اذربایجان و بغداد هم بهمدان و دیگر نواح محکم
 مضبوط مهاک بنجیل سپاه ز حکم بد رفت میران بجاه
 هرات و خراسان و مازندران سپرده تر شاه رخ راز جان
 و اسدیان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور ز گورگان غازی بر
 تبر بعد تفتیح اقلیم روس بفرمود بر تخت شاهی جلوس
 امیران و ارکان دولت تمام بدرگاه بودند حاضر مدام
 ز تیمور ارشاد شد همچنان که دارم ز بس عزم هند و سندان
 ازین گفتگونی تر بادشاه امیران کشیدند یکبار آه
 همه عرض کردند کای شهریار بر از فتنه باشد همه آن دیار
 بساکوه ذیشان و زخار بحر بیابان و فیلان سندان دهر
 جوانان جنگی و فولاد تن دران مانگ هستند شاه ز من
 غضبناک شد همه ز گفتارشان بگشتند از هیبتش نیم جان
 بگشتند بیچارگان زان ماول نمودند کمش ز پیش قبول
 ز گفتارشان همه شجاعت اساس نیاد و در خاطر اند که هر اس
 در آن وقت جاسوس آن شهریار در آمد ز هند و سندان باوقار

فرماید این قصه چون را معائن بیان کرد احوال این و استان
 که میران محمود سلطان هند به کشمیر و لاهور و دهلی و سند
 هر حاکم ملک خود خود شدند ز فرمانده خویش گردن کش اند
 چنان است محمود شاه ناپاکار که زن هم بیار دور ادر شمار
 و زیرش کند هر چه آید بدل کند هر کرا شاه خواهد بدل
 کسی نیست آنجا قوی دل جوان فقط بهر نامست شه را نشان
 چو بشنید این حال هند و معائن فر ا هم تر کرد فوج یلان
 حصه ۹۲۰۰۰ هر فوج سلطان نمود بدینگونه بخش سواران نمود
 ۱۰۰۰۰
 فزون بر نمود و دان دو هزار بر مری بو و ده صد سوار
 تم دید چون عسکر مریعی شمارش خوش آمد چون نام بی
 گذشتند از بحر حیون و هند نمودند طی کوه ذیشان هند
 دران کوه بودند دروان بسی ز شمشیر سلطان نمانده کسی
 ز بس زاله و برف و سرما و نم بر روند مردان و اسبان بهم
 ره کوه بوده پر از خارگاه ز سختی نمودند طی ارض راه
 ز بس بو و کوهی جو گردون باند تمزان فرود آمده از کند

۱۰۰
 عهد و پنجه اذرع حسابش بزن چنین . تیغ گرت کشیده رسن
 چو شد بر زمین شاه عالی جناب بر گرتی یافت عقد حساب
 بمسند محنت و رنج انواع شاه رسیدند در پیش عالم پناه
 ذراه انگ هم ز دریای معدن بمسخت بسی کرد طی بحر هند
 نخستین ظفر یافت بر اندر آب . کابل روان شد سپس با صواب
 چو فرمود سلطان انگ را عبور در اکناف عالم در افتاد شور
 وز انجانه دهانی است دور انجمن مسافت سه صد میل و اردعیان
 نه آمد بد هلی روان شد بدست مسکن در از انجا یگمه باز گشت
 مبارک در انجا بفوج کشیر تعیین بود از شاه هند آن امیر
 مقابل بشد چون خبر یافت او بهزیمت ز جنگ تم ریافت او
 ازین پیش این جهانگیر شاه . بفرمان جدش بفوج و سپاه
 در آمد هند آن شه خوشنحالی ظفر یافت مانان ز جنگ و جدال
 مگر جوت بارش یلان مغول شدی ز جنگ و غنیمت ماول
 چو کردند آب و هوای پسند همه خمید در شهر مانان زدند
 وی گشت محصور شاه دلیر بود همچو در آهنی قلمه شیر

چو بشنید تیمور حال بسر روان کرد افواج هیبت اثر
 بدیهای در انوقت صاحبقران رفت و در آنصوب گشته روان
 نابیرش از آن بند مسنگین برست و رافتاد لاهور و ماستان بدست
 زمین لاله گون گشت از قتل عام بشد طعمه تیغ عالم تمام
 عطا کرد ماستان ابر خضر خان بسا بود ادعا قتل و کار دان
 و زان پس ترفذت بر ملک کوه بشد قلعہ بگا نیر ز و ستوه
 بدیهای در آمد بهر گاه شاه صد سال زان پیش انجا بجاه
 بدین محمد سلطانین بدند به تخت شهری بر یک آئین بدند
 از آن پیش دیهای که هستین نام همی داشتی در خواص و عوام
 مقرر شها نیکه انجا بدند همه قوم از یید پیدا بدند
 همه ییدیان را بد عالم تمام نمودند مشهور هند و بنام
 مگر هر که در هند پیدا شود .. مگهور هند و هویدا شود
 فقط ییدیان را نه هند و بدان کنور است نوشت این داستان
 مفصل ازین قوم حال و بیان به از کار اکبر دهد داستان
 تصور بدل کرد تیمور شاه که بر قلعہ جنگه اگر این سپاه

کشد و یزد در فتح و حیران شوند خلافت ازین راه پریشان شوند
 بی حیله، بنمود و اندک سپاه زبون حال و بشکسته زست و بپاه
 چو اقبال و ستور و محمود شاه بیدند احوال او شان بتاه
 بدون آمد از قلعه شش باو زیر گرفته به راه لشکر کبیر
 ۱۰۰۰۰
 ۲۰۰۰۰
 هوار آهنین خانه بس ده هزار پیاده چهل الف مردان کار
 ۱۲۰
 صد و دست ز بحیر فیلمان مست بحر علوم شان تبع زهر آب بست
 رسیده شد هسند در رزم گاه تروید آن بیل مست و صیاه
 حفر کرد در راه و آتش فروخت دران آهنی میخها هم بسوخت
 چوپیلان بیدند آن شعله ها گریزان زدند آدم خویش را
 سبب چون بید این چنین کار ازار همه بر نهادند رخ در فرار
 بگجرات محمود و شه شد روان و زورش به بیرن بگشته نهان
 حکومت بهند و مسلمان همچنین نمودند گرچه همه مسلمانین
 وی ملک پر بود از بیدیان که بودند ده چند زان مردمان
 بدین نبی بدتر با صواب بدانست آن دین و ملت خراب
 بفرمود خسر و ابر قتل شان چنین بود انصاف صاحبقران

بد هلی روان گشت دریای ^{خون} سر عمر و ران بود بالای خون
 بنانی ربیع و یک و هشت صد ^{۸۰۱} بر و ز صد شنبه به هفتم ^۶ بد و
 شده منهرزم شاه محمود و زو که تر سنده با جان خود بود و زو
 تر تا یک حال در جنگ بود در آن ملک آن صاحب او رنگ بود
 اطاعت گزین نامد اران شدند خراج و تعدز گزاران شدند
 شه از طالع و نخت فیروز زمانه در آن شهر تا پاره ده روز ماند
 چو لطف عمارات آن شهر دید بشد شاد هم ^{مسجد و نهر دید}
 تریگ آدم ۱ شادت بگرد عمارت چنین در ولایت بگرد
 زدهلی روان شد بطرف ^{شمال} بسی را بره داد شه ^{شمال} گو
 بد و روی که شاد دریای گنگ بگوه کپیل او شده بید رنگ
 در آن وقت قاصد ز ماگش رسید بیانش چنین شاه عالم شنید
 که دس جرجیان هم ۱ ناتو لیان نمودند از فته کاری زیان
 که ناتو لیار اتوار بخوان همه روم خوانند در داستان
 شه بایزید است ترکی نژاد گرفت همان ملک دارد مراد
 چو بشید فوراً بفوج ویلان از انجار روان گشت صاحبقران

بکابل بشد در صحرای قدر رفت غنیمت بسی یافت خورسند رفت
 بمروان زمان بدت نیمور شاه پسر ماند سلطان حبیبش چوماه
 پندی سکون کرد در تختگاه بعیش و به آرام دل بادشاه
 دامنان تاخت کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان
 قازی بر ملک قیصر روم ایله ریم بایزید شاهنشاه ترک
 اگر عمر سلطان بد شصت و پنج چور وین تنش بود بیدر و ریح
 نموده بسی جنگ تا هم بجان خیال جدل داشت مردم عبان
 اشارت بقوج مغولان نمود که در اسفهان جمع گشته زود
 روان شد بدیهای هراکس سوار بدین جنگ رفتن و را اختیار
 بگرد اختیار آن شد خوشخصال سفر تا به تخمینه هفت سال
 چو طیار گشته همه ساز جنگ روان گشت صاحبقران بیدرنگ
 تخمین بنادیب میران ملک روان شد بنویش بگردان
 به تبریز با باده لعل فام که او داشتی عیش و عشرت مدام
 بدیده تمر را چو میران بر اه جمان خود بچشمش در آمد
 بی عبرت شاهزاده تمر بکشت اهل ساز و ندیم بر سر

ز بی انتظامی آن نونهای امیران فارس بسی بد خصال
 یعنی گشته بودند یکبارشان بهم احمد النحانی و ترکمان
 تریگ غازی یحنگ وجدال بکرده دگر بارشان خسته حال
 چو او شان بگشتند از شه تپاه ز قیصر گرفتند اندام پناه
 ابرناخت بر جرجیه بعد از آن اگر موسم نم بده آن زمان
 که آن ملک هر چند که سار بود کشور او هر چون ظفر یار بود
 هر قوم دارند دین عیسوی هر آنکس که نامد بدین نبی
 رسانید در قتل او را تر نخورده بدل هیچ خوف و خطر
 از آن ملک هر گه تر شد روان ملاقات فرمود با قاهدان
 فرستادگان جمله نزدیک شاه به فرمان قیصر خداوند جاه
 بسی کرد با شان شه بنک نام ز راه شجاعت بسنخی کلام
 همین بود بنیاد جنگ و ^{جدال} تیمور و قیصر شه خوشخصال
 بمرحد خود گفت شه از زیرم دگر خواست بحر افریتزم
 شه ترک میگفت هر دو زماست تر ادعوی ملک مانا مرام است
 خصومت دگر داشتی نیز شاه که او و ادعای شه را پناه

صیانت نمود است دیگر چرا رغایای از زیرم شاه را
ازین چشم این نامه بنویست شاه بنام شاه ترک با عز و جاه
* نامه حضرت امیر تیمور گورگان غازی *

مر نام نام خداوند کار جو حکمش بود در جوان آشکار
که تو خود ندانی شنیده منم بفرمان من هست ملک عجم
سپاه و جوانان و شاه یلان جو بحر محیط اندر جوان
صعادت دوام است همراه من نمیدانی ای بوالهوس جاه من
پدرگاه ما خیمه و ان جوان اطاعت گزینند و حاضر ز جان
تکبر ز نادانیت در چه کار شهر نشینند ادر در شمار
چو هرگز بدست انا تو لیا نمودی جدل حسابش کجا
یچنگ صلاطین ملک شمال بدادی باو شان اگر گو شمال
پند آن همه مردمان عیسوی ظفر باقی از پناه نبی
چو داری یقین بر کلام مجید نه بر ملک تو شده سپاهی کشید
نبرد از برق پاداش من یجان کوش در دفع پر خاش من
هزن نیش ای مور بر پیل مست که جانت پیاید ز پایش شکست

چو فرمان تیمور عالم پناه رسیده بدرگاه قصر ز راه
 بدل خود نمرانه اندک شرد که از خواندش شعله در دل سپرد
 جوابش چنین داد قصر دلیر بغریه یک بار مانند شیر
 * نامه حضرت قیصر روم ایله ریم بایزید شهنشاہ ترک *
 بگفتا بنام خدای جهان که اورا رسد حکم بر اندس و جان
 من آنم شهنشاہ ملک عرب ادب خود نگیری تو ای بی ادب
 نوئی رهن و کارائی تو غدر بخیل شهبان هیچ داری نه قدر
 به اعدای خود حق نمودی غضب گزنگار بودند شان زان سبب
 گرفتنی بسی ملک از غدر زور حسابش ز دیوان شایانست دور
 چه ایران چه توران بسی ملک هم ز دم بار با حسام دوم
 ترا هست بسیار فوج مغول شوند آن همه از سپاهم ماول
 سپاه شما غیر قوس و خدنگ هنرهای دیگرند اردو جنگ
 چو دارم سپاه یل جنجری ز تیغ و تبر هست جنگ آوری
 نه داده ام من باعدای تو بکن آنچه آید ادر رای تو
 ز ماست رواست ز رنگان دارم این دو خراجش او خواهیم مارا

خراجش بدرگناه مابا صواب فریسیدای بی ادب با حساب
 مال و خراج ارنه حاضر شوی برائی آدایش جو قاصر شوی
 بسد توبس و بحاطمائنه بخوبی آدایش شود از سپه
 گراز جنگ قیصر نمائی فرار طلاقی بزن داده باشی سه بار
 سپس گرزوجیت آری خیال بطور شریعت کن اورا حلال
 بجنگ شما که قصوری کم بهمین طرح بازن فتوری کم
 چو مضمون فرمان قیصر شنید تر سوخت از قهر و لشکر کشید
 بمقر بانا تو لیا شهر بود که میو اس مشهور در دهر بود
 یل ارمنی چهل صد نو جوان نگهبان آن قلمه بودند نشان
 چو کردند جنگی بشاه ز من ازان زنده مدفون شدان جمله تن
 که آن ملک بدقیصر دین پناه ظفر یافت اول بران ملک شاه
 ایامد ریم سلطان سپاه یلان فرستاده در ملک روم آن زمان
 بسا بادشاهان رومی نژاد بادشان که پورس همزیمت به او
 زدستش همه ملک او شان ^{حکست} چو گشته زور و میان تنگ ^{ولست}
 خطاب اب او ازان رویشان بشد در جهان قیصر روم دان

قضایمان که پورس بفرج و سپاه چنان حصن قسطنطیه بجای
 حصار از زمان کرده آن تهمتن نه شخصیکه بیرون رودز سخن
 مقیمان آنجا همه عیسوی بند و بدارنده زان فرخی
 ز دین تربو و آن دین حرام و زان روزگارش بدادشادگام
 ابر ملک آن قیصر کامران نه بر تاخت آن وقت صاحبقران
 داستان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی باشاه
 رودان گشت بر مصر و بر سیریه بسی بر و تیمور فوج و سپه
 کاست شد ترک را پیشتر بران ملکها بود با کرد و فر
 بدست ملک بار ملک بعد زان در افتاد آن ملکها ناگهان
 همه ساکن ملک سر کیشیه نمودند مملوک را بادشاه
 بداد پیش مملوک عالم بدان بر او بود الطاف سر کیشیان
 به اول تر قاصدان را بجای به پیشش فرستاده آن بادشاه
 بخاطر شرم و تندر را حقیر همه قاصدانش بگرد و اسیر
 و قاتش چو گشته ازین دیرگاه پس بود قارض بشد بادشاه
 بملکش پاداش آن با سپاه بفرمود نهضت شد دین شاه

بشهر الا بو بفرج بان امیران فارغ شده کامران
 گذشته حاضر جنگ ندر بصدشان و شوکت بصدگروفر
 جوانان که بودند انجا تعیین و لیری نمودند در رزم و کین
 و مشقی ز شمشیر فولاد و تیر چنبن حربه داداشندی کثیر
 شمار سپه بود دوصی هزار همه چست و چابک اذرکارزار
 در شهر کردند و ابی مال بمیدان رسیدند بهر جدال
 تهور نشان بود جنگی نژاد نهوده اباهم و لے اتحاد
 بطرف تر چندزان ناظران رسیدند از خوف صائب قران
 گرفته ره دست چندی امیر ز بی اتقاقی بفرج کثیر
 چو دیده چنبن حال شان بیدرنگ شهرنشیه بیاراست اسباب جنگ
 تخمین صف پیل آراسته به شنش گماندار پیراسته
 سوار و پیاده هزاران هزار چو مور و مانخ در قطار و قطار
 چو دیدند آراسته فوج شاه ز هیبت گرفتند آن جمله راه
 حواریان بهر طرف کردند جنگ ندر رفتن و کشتن شان درنگ
 فتادند بر یک دگر مردمان بسی آتشیدند جام زمان

و عاقبت نموده شش ماهه در رصیده دوران شهر با صد و قار
 کشوده در قعه را بید رنگ به اقبال شمه فتح گردید جنگ
 بسا مردمان را اگر فناء کرد ز غصه بعضی را از جان خوار کرد
 بدو هر که قاضی نجیب اسیر طلب کرد آنچیزه صاحب سریر
 بفرمودشان را تم با وقار که ای اهل دیبانه صاحب
 که با من بگوئید با صدق زود بران گس که در جنگ رحلت نمود
 که منزلت در شهادت رسید بر دوز جزا در سعادت رسید
 همه قاضی ملک فارس بهم زوند از تعدد درین کار دم
 مگر قاضی سیریه مرد را در جوابی چنین باشه شاه داد
 که بانیت نیک و با اعتقاد برانکس بر اه خد اجان بداد
 گرفت او ملک شهادت مقام خرامان بشد سوی دار السلام
 بفرمود این احمد بن بناه بدین منحصه نیست ای بادشاه
 تر بعد بر شان عنایت نمود حوال دگر را حکایت نمود
 که بعد از نبی حایه السلام همیر خلافت مزد بر که ام
 بدادند ادرشان جوابی چنان که شمه زان غضبناک شاه جهان

پسر مود تیمور و از خشم دید که هستند محکم بدین بزند
 تصرف کننده معاویه بود و بزند او بفاکار و حاشیه بود
 خلافت علی را مزادار است نه زین راست تر هیچ گفتار است
 نمودندشان این سخن را قبول بگفتند مداح آل رسول
 خلافت علی را مزد بالیقین بگفتند شه گفت الحق چنین
 ز گفتار او شان تر شاد گشت دلش زان سخن شادی آباد گشت
 بر او شان بسی مهربانی نمود و نه بار و گره بد گمانی نمود
 یکی را بگفت آن شه نامدار که عمر شریف چه دارد شمار
 بگفتا که پنجاه سالم گذشت بیاد خدا اینک عالم گذشت
 پسر مود سلطان باین عمر و حال که فرزند من بود ای خوشخصال
 اگر چه من ناتوان و ضعیف در آمد عجم بس بدست خجیف
 نه ظالم نه قاتل منم ای رفیق بود شاهد من خدائی شفیق
 نه من تاخت کردم بملک دیگر مگر آنکه بنمود با من خطم
 ز افعال خود خود خرابی نمود ابر خویشش تیغ بازی نمود
 بدین طرف با قاضیان بادشاه سخن گرم میدانست با عز و جاه

و در آن طرف جاری شده قتل ^{عام} حکم شهرنشاه عالی مقام
 و در شهر از خون چه سیلاب گشت که مانند دریای خونتاب گشت
 و زاندم بفرموده شهریار هر کشتگان جمع شد با قطار
 بعیش و طرب بود فوج مغول زن و مرد آن ملک خوار و ماول
 فزون بود و بر حسن هشتصد ^{۸۰۲} بفضل خداوند پاک و صمد
 بدان سان شهرنشاه عالی مقام گشوده باشکر بسی ملک شام
 که آن ملک را خود بن نوح شام بفرمود احوال با احتشام
 که از نام او شام مشهور گشت بعالم جو فردوس مسمور گشت
 او را شام جائی بده عیش گاه بن شاه نمرود و مشتاق شاه
 نموده در آن تخنگاه خود بعشق کز و نام او گشت شهر و مشق
 در آن شهر آن خمر و نامدار بزد خیر باشکر بی شمار
 یحنگیه با شاه فارس تمشکهستی بخورد و اولی بی ضرر
 یکی از نبیران شه کاسگار بخود کرد طرف و مشق اختیار
 ز افواه حال خرابی شه شده شادمان مردم سیریه
 چو افواج ملوک خویش و سپاه بگشتند باغی از آن باد شاه

بگیری و از آن شاه قارض برفت بناچار از همجو عارض برفت
 که هر چند بگریخت او از دمشق سپاهش بجنگ ترمک و عشق
 دلیرانه در جنگ شاغل شدند بخوتخوارئی خلیق مایل شده
 باو شان ترمگفت بی بادشاه چرا جنگ سازید با من سپاه
 اطاعت گزینید و آری نه ز بمانید در ملک بنجوف غدر
 چو فرمان خسر و شنیدند شان اطاعت نمودند شه را یجان
 هدا با بر شاه کردند پیش ترم رقت در شهر با فوج خویش
 چو خود اندرون شد بجاه و چشم زادشان در آنوقت شاه عجم
 طلب کرد دینار پس یک کرد خراج همان ملک بر شرد شور
 تبه کرد قوم یزیدی تمام زن و بچگان گشت از قتل عام
 مگودا است قومی که را اس حسین بتوقیر و تعظیم چون نور عین
 بمنزت فرستاد آن قوم را بهم جمله معمار را با ر ضا
 بسوئی سمرقند با صد و قار بجاه و چشم آن زمان شهر بار
 فرون بود حال از هشتصد ترم بیگ با شکر بی عدو
 بران ملک آمد ظفر یاب گشت چو خور طالع شاه بر ناب گشت

همان شهر را کرد ویران تمام به پاس علی هم بداد امام
 از آن بعد سلطان بفرج و ^{سپاه} گرفته راه بحر فرقتس یجا
 الا پو باطراف آن شهر بود بر آن ملک تیمور را قهر بود
 بفرمود آن را که آتش زند و لیکن بقومی را نئی دهند
 که بر مرتضی عشق دار و بدل بر اولاد او جان سپارد بدل
 و گرزایر که بلا را تمام بسی داد انعام آن نیکنام
 بشد زین سبب در جهان آشکار که شه بر علی میبکند جان نثار
 سببش شاه عالم به بغداد رفت بفرج و سپه بادل شاد رفت
 بخوبی بر آن ملک فیر و زگشت ^{۹۰۰۰۰} دل شاه زین راحت اندوز گشت
 مرد دشمنان چهل و پنجه هزار فراهم بشد کوه سان با قطار
 و گربار در هر حد جرجیه برفت و بدیده تر باد شه
 و استان جنگ کردن صاحبقران امیر تیمور گورگان
 غازی با قیصر روم ایله ریم با بیزیه شه نشاه ترک
 سپس خیمه زد با جنود و سپاه باطراف بحر ارکشیر شاه
 بی جنگ با قیصر کامران در انجا پیار است فوج و بلان

بگشتند بکجا یلان هرشت گک رسیدند از ملکها یک یک
 ۸۰۰۰۰۰
 شرف دین علی خود که فوج تر حسابی دهدهست گک در خبر
 ۲۰۰۰۰
 گریشن تواریخ دان کم نگار نویسد هر فوج را اسهرا
 گریس و اتالی دیگر ملکها بود حصه ملک یورپ بجا
 در اردوم و اتالی اهل عجم یکنام خوانند اهل عجم
 مگر نام بجزیکه در اردوم هست بمیدای قرین دران بوم هست
 دران ملکات بادشاه گریس بخود داشتنی تختگاهی نفیس
 ۱۱۰۰۰۰۰
 وقایع نگاران آن قصه خوان رقم کرده هم بازوه گک جوان
 تواریخ انگلس گین آنچه گفت به تمیل و تحقیق گوهر بسفت
 که در منصب شش هزاری سوار مسلم نه آنقدر باشد شمار
 بهرگاه آن عهده داران رسانند بالقاب اوشان حسابی کنند
 گنودنیز داند کزین خاندان نه بر جاست آن رحم تا این زمان
 که در عهد سلطان من بو ظفر شه من میراج الدین آن دادگر
 نرسد منصب پنج شش ده هزار خطاب و مراتب بعمرو و قار
 من آن رتبه کز بو ظفر یا فتم بیانش به احوال او حاضریم

که بعد ظفر شاه عالم گذشت از وجدتم از عهد مامور گشت
 مرانب بادشش هزاری رسید و گرنصب الف اربع بدید
 مفصل ز احوال جدتم بجا به از کار آن شاه عالم نخواه
 یکی عهد میدانت چون جدتم از ان صدق دارم بقول کین
 بهر حال فوج ترکامگار بنزد خود بود بس بیستمار
 چو در سیریه ملک فوج مغول نمودند و افرغنایم حصول
 بسی شاد بودندشان بهر جنگ بهاطان ایلمدریمزان بیدرنگ
 و گرشده عطا باقی هفت سال ز نیمود بر فوج تنخواه و مال
 ز خسر و جوانان شیر افغانان ازین شاد بر شاد گشتند شان
 بهر گه نریگ در جنگ بود دل خسر و ان زو بهاتنگ بود
 در ان عرصه تا حال دو بیدرنگ ایلمدریم آراست اصباب جنگ
 حو ار حضوری یان خنجری جها الف از بهر جنگ ^{۲۰۰۰۰} آوری
 ز آهن صبه بو شر فوج فرنگ عیان بود بست الف از بهر جنگ
 ز هر قوم و هر ملکهایش صبه معین بود از جانب باد شه
 سپاه لاناتو لیا مردکار و گرفوج فیچاق هم بی شمان

همزیمت بخورده ز جنگ تر شد ه جماله باخاندان مندرشم
 گرفته پنه از ایلمد ریم شاه درین جنگ حاضر بده آن صباه
 نموده دگر جمع آن شهریار برائی جدول مردمان بیستمار
 نوشته فرن ز اتوار بخ دان یک و نیم لک بود فوجش عیان
 صبه جرمی آنکه در جنگ بود حساب یلار چاره لک نمود
 بنهر مود تیمور خود از زبان که بدچار لک فوج قیصر بدان
 گورگفت بسیار فوج تر ز افواج قیصر بده در نظر
 بدل داشت قیصر چو اهت کمال روان شد بسوئی ترمینی مال
 بملک سو باس آمد او بید رنگ بر افراخت آنجا نشانهای جنگ
 ز بحر ارکشیز تیمور شاه گرفته بصد جاه و اقبال راه
 شده ار مینه و ناتولیا با آراسته فوج عالم کشا
 بسوئی ایلمد ریم میرفت شاه در انوقت افواج قیصر براه
 بدیدند کوتا کجا میرود و کجا شاه تیمور خیمه زند
 ایلمد ریم هر جا که کرده مقام نزد خیمه آنجا ترمیک نام
 بدل داشت تیمور چون این خیال که در عین ملکش نماید جدال

نمودی از ان طمی مر راه زود بیازوی چسب راه را می کشود
 و در آنجا ایلمد ریم ماند استوار ز راه تکبر بغفالت بکار
 ز فکر تراوند آگاه بود کزینجا به آنجا و دشاہ زود
 کشوده تر ملک می زیرین در اول امین ملک بگرفت شه
 ز بهر هاس خسر و نامدار رسیدہ بانگورہ باعد و قور
 حصارش نموده بفوج و سوار چوبشید این قیصر کامگار
 روان گشت سوئی تر با سپاہ رسید و بز و خیمہ آنجا بجاہ
 داستان با ہم جنگ شدن صاحبقران امیر تیمور
 گورگان غازی و قیصر روم ایلمد ریم بایزید سلطان ترک
 دولشکار قوی دل بہم آمدند بی عربدہ با حشم آمدند
 بگشند گردان ہمہ با قطار بس و پیش ہر دو طرف بید شمار
 بہر دو طرف عزم با بجرم گشت قیامت نما آن زمان رزم گشت
 ز خون یلان دست و زیاب شد ز آرزوم شان ملک صحر باشد
 صہیل سمنہ ان و نعرہ زمان دل دیور اگرد آب روان
 حقا چاق خنجر چنان شد ہاند کہ از ہانگ رعد همان شد ہاند

و مادام ز شب شاپ تیر و خدنگ بر اقا ک گوش ملک گشت تنگ
 بهم جنگ کردند مردان چنین که لرزید هفت آسمان و زمین
 بمالیم نموده قیامت رخی ز آفت نمانده سلامت رخی
 در آن دشت از ترک تازیان عیار زمین رفت تا آسمان
 بگردانم نوزده بار تاخت قریبش ظفر بود لیکن نصاحت
 بسی سال کرده بسی کارزار از آن گشته شده واقف و ^{کار} نخته
 هر آنکه بیا موخت تدبیر جنگ نمودند رین عریده بیدرنگ
 در انوتت در فوج خاص کثیر سپه دار بودند پور و دبیر
 یکی شاه رخ آن مل ینکنام و گر بود سلطان محمد بکام
 به راه برد آنهمه را نمر به پیلان هندی بصد کرد و فر
 ابر فوج قیصر شهنشاه تاخت بشمشیر چون شیر با جاه تاخت
 ایله ریم بالشکر جنجری نموده به ستمور جنگ آوری
 که از نسل آن قیصر کامران پسر بود نامش ساسیمان جوان
 بگردانم از آن جنگ خود را نهان و گرا اهل ترک و سامه در آن
 به از جنگ ستمور جیران شدند اطاعت گزین آن زمان شان ^{شده}

که آن احمد النحانی و ترکمان بر فتنه ترهان بمصر آن زمان
 در دو آه
 گرفتند از شاه قارض پناه بمصر عجز و زاری بمصر
 مگر شکر قیصر اهل فرنگ به نیمور بر ناخسته بید رنگ
 نمر بیگ شان را همزیت بداد هر جنجری بصیحت بداد
 ز گرمی خورشید و از تشنگی بگشتند حیران یلان قیصری
 ز نغمه سحرین بود قیصر بدان ازان گشته او خسته و نیم جان
 بسمعت ابر باد پاشد سوار گریزان ازان جنگ شد نامدار
 ظفر یافت نیمور عالم پناه ایلمدریم قیصر از و شد پناه
 سن هشتصد بودا فرزند چهارم ز جنگش ایلمدریم گشته هزار
 هر مرد و قیصر دین پناه مقید بگشتند از حکم شاه
 دیگر پور قیصر که موسی بنام گرفتار شد آندم آن احتشام
 یکی خان نیمور با فوج خویش بمقبره برگردید در راه پیش
 بعزت بتوقیر او را بود بدرگاه جم جاه حاضر نمود
 چو قیصر در آمد بنزد یک شاه به تعظیم و تکریم با عز و جاه
 نشانید بر مسند خود و را باغنا بمقبره ترخم و ا

بلائی چنان بر خریدی تو خود قبائی محبت دریدی بود
 درختی بر از خار خود کاشتی بنجو و تخم این غصه انباشتی
 بجزگ مسلمان که راضی نیم چون خود جنگ جسی چه چاره برم
 ظفر یار گشتی بسویت اگر چه عالم شدی هست حق را بخر
 مگر من تو خوش ساوکی کنم مخور در دل خویش یکد ره غم
 به بخشیدم ای خرد و نامدار ترا جان و هم عزت دهم و قار
 چو بشنید این کلمه از شهر بار ایلدریم گشته بسا شهر مسار
 همانوقت شهر را اطاعت نمود تمزیگ خلعت عنایت نمود
 به تیمور قیصر بگفت آن زمان که موصی کجا هست ای مهربان
 بفرور ابرایش تم حکم داد که حاضر شود لعل جاقان نژاد
 چو قیصر بدیدش بسی شاد گشت بیوسیدر ویدش دل آباد گشت
 بقیصر به بخشید تیمور شاه مکانی خوش و خرم و عیش گاه
 بچفظ و بنوقبر و عزت تمام در انجا فرستاد آن نیک نام
 ظفر یافت بر ملک ناتولیا بشه مردیش شهر جا بجا
 در اندم شهس شاه عالم پناه ملک زاد گامر ابفوج و سپاه

روان گرد و بر ملک قیصر تمام پنی دخل و تسخیر و نظم و نظام
 نبیر و ولی عهد صاعقه ان که سلطان محمد شجاع زمان
 جوان داد با او ترمسی هزار همه با صلاح و تهور شمار
 که آرد سایمان ملک را بجاه گریزان که او گشت از هر نگاه
 جواز خوف تیمور ترهان بشد به تخت بورسه گریزان بشد
 در انجا فرستاد شهرزاده را تا که آن شاه عالم کشا
 صد و پنچ و ده میل ره گریه بود در ایام خمس او هر طی نمود
 جوان ماند همراه اربع هزار و گریس بماند نه مردان کار
 سایمان شنید این خبر پیشتر مناعی شهری بود دینار و زر
 ملک شمالی گریزان بشد ز خوف تریگ جران بشد
 هم اهل بورسه ز خوف و خطر گریزان بگشتند بس سزاشم
 مگر زوجه قیصر و دخترش بعصمت قرین بهمچو بسک اخرش
 از انجا فرستاد شانرا بشان به نزدیک جدش بحفظ و امان
 فرستاد شان را ترمباد شاه بنزدیک قیصر بصد عز و جاه
 بقیصر نموده ترم باز خواست که بنات تو در دین عیسی هجرات

بفرین نیش بفرور آیار که او کرده و بین مسبح اختیار
 بشهر بر سه بصد عز و جاه نموده ایلد ریم خود تحت گاه
 مکان و نیزم اندران شهر بود نه مناس دگر شهر و ر و بر بود
 همه شهر را شاهزاده به وخت با طراف آن نیز آتش فرو
 پناک نیش بعدزان کرده وخت بدل خواست انک ویرانه
 چو آن ملک بسیار آباد بود بفر و دوس گس راه الحاد بود
 گشوده همان ملک و یک نگاه که آن شاهزاده به فوج و سپاه
 رسید به اطراف بحری بشان که پر بنس بودش مستمی عیان
 ملک زادگان هم امیران دگر گشودند اقلیمها مبرسم
 تریگ را بهر دفع فساد با حمر نه رفتن ضرورت فنا و
 ایلد ریم در عرصه هفت سال بران شد مظفر به فکر کمال
 نموده هر چهار ده روز جنگ مظفر بران قعه شد بید رنگ
 زهشده چو افردن به پنج سال گرفته همان حصن را از جدال
 تخریب چون حادل دیک زاد ز فتحش همه مرد گشتند شاد
 همه مسامین عجم اندرین بگردند بر همتش آفرین

* داستان آراست کردن محفل جشن ما جتقران *

* امیر تیمور و گورگان غازی بقربیب فتح روم *

در آندم شهزاده شاه عالم نظام بصد شان و شوکت بحسب المرام
 بقربیب نسجیر و لنخواسته یکی محفل جشن آراسته
 همه بادشاهان همه مروران بهم بقصر روم با عز و شان
 همه را بنوقبر دعوت نمود به اقسام اطعام و شربت نمود
 بقصر شهزاده شاه تعظیم ساخت ز اورنگ و دیبیم مکریم ساخت
 بگفتا که ای قیصر کامران به چشم بنو ملکاها بیت همان
 در ایش دگر ملکاها بی شمار عطا بر تو خواهد شد ای نامدار
 شجاعت از نام عثمان ملک به تخت شهری به ز مهر فلک
 که در هفتصد سال آن شاه نو بعالم که فزاید بین جاها نو
 کز اولاد ادهت شه بایزید خطابش همین است باید شنید
 ایامد ریم و سلطان ترک است دان بهم بقصر روم و غازی بخوان
 بز ازت در خواند اهل فرنگ همین نام گویند مردان بنگ
 و اولاد ادهت تا این زمان مرید خلافت بصد عز و شان

که سلطان ترک ولتقیب قیصر است بدین بنی خاندانش در است
 به قسطنطیه به روم و دیگر بود زیر حکم آن شد و او که
 شهری بود قسطنطین نامدار بسی بود او عادل و هو شیار
 موئی مشرق روم آن بادشاه نموده در اینجا بنجو و تختگاه
 گز و نام قسطنطیه بشد بدین سببجا شهرنشده بشد
 ازین پیشتر خاندان شهریار همه بود در دین بید اسوار
 پیشتر رومیولس یکی شاه بود بصدشان و شوکت بصد جاه بود
 گز و نام او گشت روم آن زمان بعشرت رقم کرد این داستان
 یکی بد شهرنشاه قیصر بنام زردعی بدین بید بد شاد گام
 که از نام او گشت قیصر خطاب نوشت این حکایت کنور با صواب
 در نام اهل فرنگ این زمان بگویند صیبر هم اندر جهان
 که سلطان محمد ولی عهد شاه پس از چند روز آن فلک مارگاه
 اجل کرد با او برانگه و فاق و قاتش بگردید در شهر آق
 برایش شهرنشاه آن بجزود حمل روز باد رو ماتم نمود
 همان جایلدی بر رحمت نمود با قایم جنت کاومت نمود

شهرشاه بسیار غمگین بشد زغم خواریش چشم ترگین بشد
 روان گشت همراه نابوت شاه بدفش پیرداخت باورد و آه
 که آن آرزوئی تمردین پناه نه حاصل بشد از رضائی اله
 حوقصر ولد داشت موسی بنام بطابیه اور از مهر تمام
 بشفقت بخشید خلعت اورا نموده بصد جاه و عزت اورا
 نوشت بشنگرف فرمان بداد بران مهر کرد و بفرمود شاد
 که تحت اب توبرت شد عطا به برسا بشو باد شد خبر و
 تواریخ گویمان اهل عجم بگویند برسا بود رسد و اهل
 شرف دین علی خوش تواریخ دان نوشت است این حال صاحبقران
 پس از نوزده سال فوت تر رقم کرد در قاری نیکی تر
 به ستور نذران تواریخ شاه پیور و نبیرش به ادا و بجا
 به اتفاق آن شاه رخ نیکی ذات که پیش به ریافت تحت امرت
 و را بود این بر اہیم نام مصنف بر دو وقف کرده بکلام
 اگر راست بودی نه آن و اسمان کیش برگزیدندی آن خسر وان
 نسازد غلط حال نازہ کسی ولی بگذرد چون زمانه بسی

تو ارنج دان لین خوش بیان دگر نیز کی شبرین زبان
 گریس و فرا سبب هم باد لیل بگردند با هم چنین قال و قیل
 که نصیر چو از شاه با جا گشت بشد منہزم ہم گرفتار گشت
 بشد فیدور بنجره آہنبن ایلمد ریم خود دید روز چنین
 بدین رنج نصیر ز روز جدال پس از چند مکر وہ بود انتقال
 ہم ابن عرب شاه احمد بنام بعمری ہمین گفتہ اندر کلام
 دگر نیز احوال صاحبقران ز راه عداوت ز وہ داستان
 صفت گفتہ از بس بشان ترم سرا با ہم از خانہ ان ترم
 دیارش نہ ادہ ولی بی دلیان بسی کرد در شان او قال و قیل
 خلائق از ان روز کردار او صداقت نہ ار و بگفتار او
 یزیدی ہم قوم را منہدم نمودہ ترم بگ عالی ہم
 دگر ملک شام و عرب بادشاہ بسی کرد ما د اے ادشان بناہ
 ز قوم یزید او چو با اسوار کہ ما د اے او بود ہم آمد یار
 از ان روز غصہ ترم راز جان بسی داد و شنام در داستان
 ہمان بہ کہ راوی زرہ را منی بگوید سخن بے کم و کاستی

نه آرد بهین کسی رخت نه لازم ز غصه ز نه طعنه
 کین گفت تیمور عالم بناه بمقیم اگر داد تو قبر و جاه
 ز اغماض قیصر شـ کامران بفرمود او را بقید گران
 وز انجا نمود او خیال فرار و زان رو شهنشاہ عالی تبار
 که شاید بی عبرتش بکنفس نموده گرفتار اندر قفس
 مگر هر بدت آخس نوار بخوان بگفتا غلط محض این داستان
 نوشت این کنور حاسه ان نمرد او نه این در وقایع خبر
 ازان رو نوار بخ گوین تمام قیاطار قم کرده اند آن تمام
 اگر بودی آن خرم و کامکار غضبناک بر قیصر نامه ار
 هر آل و اطفال آن بکنام رساندی شهنشاہ در قتل عام
 بقهر ز نه گانش سر بر و کلاه نه بخشیدی آن شاہ عالم بناه
 نه فنی بهراه تا بوت شاہ بمعدشان و شوکت بمعد و روداه
 غضبناک شد بر هر انکس که شاہ ورا کرد از خانان خود بناه
 ازان قصه بنجره آهنین بود خام نزد خرو بالیقین
 رسیده بدست نمر باطرب ز آحانی چون ملک روم دعر

گناهیم بدل داشتند این خیال بگیرد همه ملکهای شمال
 سپاه یلان داشتی بشمار ظفر بود همراه هم استوار
 هر بادشاهان ملک شمال بگشتند از خوف شده خسته حال
 بر رفتن در آن ملک دوراه بود رهی اندران ارض جاتگاه بود
 ز بحر همدس بندت دور و صفرش همین است راه تری روح کش
 ز قسطنطنیه و گالی بولی دگر این همین است راه بری
 ز ترکی عمل بود در راه بری بده از فرنگی طریق تری
 بدین در میان که چه بود اختلا^ب هم انگاه گشته دل از کینه صا^ب
 یکی بر دگر بس بسی مهربان بگشتند از بیم صاحبقران
 بچفظ ممالک بپر و آخستند بی مصالحت فکر با خاستند
 شهزاده شاه تیمور عالی تبار پی رفتن آن نواح و دیار
 از او شان طلب کرد فوراً اجازت بر امان بگشتند ازین کشت^ن
 نمودند در بایش صاحبقران همین کار و جیله ز بس آن زمان
 که بفرستادش عذر است معافی درین کار ما را انراست
 که گشتیم ناچار از حکم شاه بچو^{ستیم} از دست دشمن تبا^ه

خراج اقلیم خود را بجا به سنت رساند نزدیک شاه
 ملی عذر خواهی خود را ز جان فرستد نزد ^{کام} صیدان
 خزانہ ز او شان چو تیموریافت نه بر ملک او شان ^{شناخت} شهزده
 خانیان ز جنگش شده خسته حال گریزان بگشته بملک شمال
 ولی پس بمودش اطاعت قبول فرسنا و عرضی بطبع ماول
 که بر بنده آن ملک رو میبندید عطاگر شود از عنایات شه
 سپاست کم تا دم زندگی نگر و مفراموش از بندگی
 تهرش نام رو میبندید پیش دانست بملک شمال آن را باید نکاست
 در آن ملک قسطنطیہ بدان رقم شد ز ملک کنور این بیان
 تم کرد عرض خانیان قبول ازان شد در اشادمانی حصول
 نوشت اد که ای شاه عالم پناه مقصد شوم گریز پا بوس شاه
 نه برگشتم از بند گیت ز جان ولیم هست حاضر شاه جهان
 ایله ریم را آنچه شاه گریس ز راج میداد و هدیه نفیس
 تم را بداد آن شه نامدار بعد التما و بعد انگسار
 فدویایی نیل و ز جبر التمر که ناشور اما ^{تک} بی خطم

هر دو در بیابان روس آن زمان کوه بازگشت آن شه کاهران
 را داده بهمین کرد آن شهر را در آن وقت قرض بمصد انکسار
 فرسناد با قاصد خوش مقال ز روزی و رجس و اسباب و مال
 یکی بود زو نایه خوش خرام دگر نه عدد خار ماهی تمام
 بنام ترمسکه و خطبه خواند بجان ورم نام نامیش ماند
 شهتم بو ظفر آنکه اولاد او دست زده سکه و خطبه بر یاد او دست
 هم از حکم صاحبتر آن زمان که آن احمد و یوسف ترکمان
 بدست شه مصر عالی جناب مقید بگشتند با صد جناب
 از آن رو شهزاده عالی بنار نه بر تاخت بر مصر و دیگر دیار
 مصر شه بن نوع عالی مقام که آن شهر احداث کرده بکام
 که از نام او گشت مصر آن زمان سخن خوش زوم راست در و اسنان
 و راه متمرر اضرورت فناد که در ملک فغفور چین با مراد
 فرسند سپاه یلان و سوار چو آن شه به پیدی به اسنواد
 و گروجه قهر نمر به بیجا که هنگوا و اولاد جنگیز را
 پنه کرد و شه باو شه هنگاود از و منگ اولاد شاه بیت نو

هر آنکه بقیدم تر نامدار نموده به انگوریه کار زان
 که فغفور چین پیدس زان چار ^{سال} زو نیای قانی بگرد انتقال
 نبیره بشد خسرو و ملک چین ولی بود او بزدل و ناز بنین
 امیران و باشندگان دیار بگشتند باغی از ان شهر یار
 ابر تختگه آن زمان تاخند بخاقان چین عربده ساختند
 بران تختگه آتش افروختند بیکبار آن شاه را سوختند
 دران جنگ خویشتی ابا شهریار بگردند چینی هزاران هزار
 یکی شاه جنگیز و دیگر تر زیک خاندان بدو آن دو گم
 از ان دور اندم تر بید رنگ ز غصه بیار است اصحاب جنگ
 یکی قاقه فوج فولاد تن فرسناد سوئی خطا و ختن
 برائی کشودن راه آند یار به آباد کردن بیابان خار
 هم انجا به تعجیل شه حکم داد که سازد صالح خانه با مراد
 بی دخل هم منگل و کال موک فرسناد ا فواج شاه ماوک
 بدست سپهدار آن شهر یار در آمد یکی نقشه آن دیار
 بیان اندرش بود هر حد چین ز دریای ارتیس تا سدر چین

در آنوقت از روم صاحبقران مظفر روان شد مفرج و یلمان
 و گریه بار در جرجیه رسیده نظامش بزیر کاوست کشیده
 در آنم باطراف فارس تمام خلیل بود افتاده در انظام
 بی رفع آن خسرو نامدار روان گشت از جرجیه باحوار
 بخوبی شهنشاه صاحبقران به ادا نظامش به اندک زمان
 ازان بعد شده در سمرقند رفت مظفر بگردید و خورشید رفت
 و اصفهان آرایش دادن محفل جشن صاحبقران امیر تیمور
 گورگان غازی بقریب عقد نکاح نبیرگان خود در کان عمل
 تم بیگ صاحبقران گورگان به ارکان دولت بصد عز و شان
 بفرمود بر تخت شاهی جلوس بنوبت بزوبانگ کرنا و کوس
 زانصاف و عدل شده نیکنام بگشتند خورد و کلان شادگام
 مکانات و ایوان و گلزار و شهر چو فردوس ترتیب داده بهر
 در آنم بدر عکاه شاه جوان رسیدند از هر طرف قاعدان
 زمهر و زرگر و زرروس و عرب ز اسپین و هند و صمان باطرب
 شش کشتیل شاه صاحب حرم منور چو مهتاب هنری سیوم

شه فرانس چهارلس هفتم بکام شمالی و گره سر و ان نیک‌نام
 فرستند به اباقاصدان بشوکت بمنّت بعزّت بشان
 همراه ده شاه احسن سعید چنان بود که در حجم کس ندید
 شهرنشاه نذر و تحایف تمام بفرمود منظور از لطف عام
 بحسب مراتب بران قاصدان عطا کرد تشریف صاحبقران
 بعقد نکاح ملک زادگان هماندم ملک شادمان شادمان
 یکی محفل جشن با صد مراسم بداده ادرکان گل انظام
 ملک زادگان را توفیر و جاه بطایبید آتشاه عالم پناه
 اراکین دولت بهم خالص و عام بفرمودشان راضیافت تمام
 بگر وند طیار طهر چنان که انبار گردید زوکوه سان
 چنان شمعها روشن انجامگشت کف دست شبید پینما بگشت
 نه صحرای خالی بد از خیمها ز کمخواب و زرکار راحت فرا
 چه ترتیب خوش داد آن انجمن کز دگشت شرمند باغ عدن
 هر کارشاهی چون منقود بود بهر کس در کار بسند و دبود
 ملک زادگان را ابا کرد فر به بخشید تشریف لعل و گهر

ز انعام و اکرام صاحبقران بگشتند خورد و کلان شادمان
 حلاطین و میران که حاضر شدند چو بر دین دران بزم ظاهر شدند
 شهری گویا دران انجمن فرستاد قاصد بعد ر سخن
 ز انگاه بود آنچنان شهریار که از بند گیش بفرمود فار
 ملک زادگار ایشوکت بشان ایامه رخان عقد است آزمان
 بدین نبی قاضی آن عقد خواند شهر شاه بسیار زان خوش بماند
 زن و شوکه هر که بخاوت رحید بند بار خوش خادت نو کشید
 بفرمود بسیار گوهرنار بر آنها پیایی بصد افتخار
 درین مجلس عیش تیمور شاه همه دانست بزم طرب حسب خواه
 بفرمود این کرد آرام و عیش همه عمر صرفش شد از کام جیش
 داستان تاخت نمودن صاحبقران امیر تیمور گورگان
 قازی بر ملک چین و وقت یافتن در اثناء راه
 در آخر تاخت بر ملک چین که ازهاس خویشی بده خشم گین
 سپاه یلان حاص و صد هزار ^{۲۰۰۰۰۰} همراه برده نبی کارزار
 ابا پنج صد گردون اسباب ^{جنگ} ز سیجون روانه بشد بید رنگ

یک و نیم صد میاں طی کرد راه بصد شمسیت و جاہ عالم پناہ
 نصب کرد خیر بہ اتر ار شاہ ز آسیب عمر ما بشد شہ تباہ
 کہ اتر ار را نیز شہر تراب رقم کرد تاریخ دان در کتاب
 شہنشاہ بسیار بیمار گشت ز دست تپ و لرزہ ناچار گشت
 چو خج خورد بسیار از نشنگی بر آسود تیمور از زندگی
 مانک پیر محمد را آدم بشاد و لے عمد خود کرد و تختش بداد
۸۵۷ ر سعید ۱۷
 حسن ہشصد و ہفت چون در بشعبان چو شد ہفت برودہ مزید
 بہ ار البقا خود خرا مان بشد بر اورنگ فردوس سلطان بشد
 از انجاروان گشت نابوت شاہ بسوئی حمد قند با صد منپاہ
 مزارش ادر روح آباد شد دل خویش و اجباب ناشاد شد
 جہان تا جہاں روز بیہوش ماند تن اہل قارص سبہ پوش ماند
 زدست تمر چین را ئی بیافت شہ چین پناہ خدائی بیافت
 بس از چاروہ سال ابن تمر کہ آن شاہ رخ شہ شجاعت اثر
 بلغفور چین کرد بس اتحاد و را اذکار او شرح خواہد فتاد
 تمر سلطنت سی بش سال کرد ز غصہ بسی ملک پامال کرد

که در هفصد و سی بخش سال ^{شاه} بعالم پد به ارشد همچو ماده
 تراشت لک دانست مردانکار همه جنگ جویان و هیبت شعار
 چنان بود در عبس که طغای اگر به بود بره کیسه عصیم و زرد
 مزاحم نگشتی کس از بیم شاه اگر بود بره او رسم کینه خواه
 بترکی و در بهاوی او سناو به اذکار حق بود تیمور شاه
 بعین نبی و اشتی اعتقاد به ده وصف ابن طلیس مراد
 زبیدی نوایجاد شطرنج دان ^{دگر} بود طرزس به پیشینیان
 تر کرد و بازیش ایجاد نو همان طرز تا حال آگاه شو
 به بر اتحاد کش اعتماد ندر رای حالیش کس دخل داد
 بنه داد سلطان بنه خواه را همزاد داد باغی دگر راه را
 از ویافت آئین شاهی نظام به نسق جهان و اشتی دل مدام
 یعنی خسروان را شکستی به داد بسی را کله داد حسب المراد
 نه کس باد شه هم عصر و اشتی جهان جمله زیر تبر و اشتی
 چو تیمور شاه ییامد پدید شهزاده نکس در جهان همچو دید
 ز او صاف پر بود صاحبقران مگر قتل فرمود نصفی جهان

۷۱
 ادر عمر هفتاد و یک سال شاه بقرمود رحلت ازین دبرگاه
 زپور و نبیره سی و شش گداشت بر آنها بسی شفقت و مهر داشت
 هر آنکس ز اولاد آن بادشاه به پیشش پدیدار شد همهچو ماه
 به تفضیل اوشان بهز وقار نوشت این حکایت کنور یادگار
 * تفصیلاً چهار پسران صاحبقران امیر تیمور گورگان غازی *
 جهانگیر شاه و عمر شیخ شاه امیران شده و شاه رخ وین پناه
 همین چار فرزند صاحبقران پدیدار بودند اندر جهان
 * تفصیلاً اولاد جهانگیر شاه پسر اولین صاحبقران *
 جهانگیر سلطان فاک بارگاه همین دو پسر داشت چون مهر و ماه
 یکی بود سلطان محمد جوان دگر پیر محمد ملایک نشان
 نبیره همین ده خوش اخلاق اند که اندر جهان زان شه ارجمند
 جهانگیر و محی بهم سعد و قاس ز سلطان محمد سه این پور خاص
 هم از پیر محمد پسر هفت دان ملک زاده قید و تخمستین بخوان
 بوزنجیر هم سعد و هم ^{است} سنجر جهانگیر هم خال هم قیصر است
 * تفصیلاً اولاد سلطان عمر شیخ پسر دومی صاحبقران *

عمر شیخ سلطان ملائک پناه پسر پنج مبد است آن بادشاه
 یکی رسم و پیر محمد دگر سیوم شاه احمد فریدون اثر
 مسکن در چهارم قرابنجبین نبیره چهاراند زان پاکدین
 یکی است اکنز و جلیبی دگر زرستم ملک زاده این دو پسر
 یکی هست مهدی دگر شه عمر که از پیر محمد امین دو پسر
 تفصیل اولاد جمال الدین میران شاه پسر سیومی صاحبقران
 پسر شش امبد است میران ^{بجاء} ابابکر و سلطان محمد جو ماه
 خلیا و سیور و عمر شهریار دگر بود ایچال همه یادگار
 نبیره امین و زمیران ملک که از بابکر شد ز مهر فلک
 یانگر یکی بود عثمان دگر یکی نیک حیرت دگر پرهنر
 که تا حال از نسل میران ملک ابرتخت شاهی ز مهر فلک
 بخاند است در شهر دهلی قرار که سلطان سن بو ظفر نام دار
 * تفصیل اولاد سلطان شاهرخ پسر چارعی صاحبقران *
 سیور و الغ بیگ و اغان بخوان بی سنخر و یار دوئی بدان
 بر ایم و جوکی پسر هفت این که پسر تند از شاهرخ پاک دین

داستان در نسب نامه محمد ابو ظفر سراج الدین
 بهادر شاه غازی شاهنشاه دهلوی خلد امده مالک و صاحب

بن میر تیمور صاحبقران امیران مالک عادل و نوجوان
 بن شاه میران مالک پناه فلک جاه سلطان محمد چوماه
 در این همه چو قمر بو سعید عمر شیخ پورس بعالم پدید
 ولد داشت آن شاهذوالاحشام مد و صگار دین بابر ینام
 پسر داشت بابر شه نامدار محمد همایون خلافت شعار
 همایون پسر داشت شکنده فند جمال الدین اکبر شهنشاه هند
 بن شاه اکبر جهانگیر شاه در این شاه جهان دین پناه
 از بد عالم گیر اورنگ زیب که بود است اقبال او دلفریب
 پسر داشت آن شاه عالی مقام مظهر بهادر شه ینک نام
 ولد داشت آن شاه عالم پناه معین الدین محمد جهاندار شاه
 حاکم بود زان شاه والا کبر عالم گیر ثانی بعالم شمر
 ولد بد ورا شاه عالم بدان از و اکبر ثانی کامران
 از دست سلطان سن بو ظفر نسب نامه اش همه چو نور شهر

ز آدم بسرد در سر تا هنوز ابر سخت شاهی است جاوه فروز
 شهین شاه غازی و صاحبقران کز و هست زببند هند و سندان
 بهر عالم دار و بسی دستگاه بزرگیش راهست دانش گواه
 به پنجابی و هندی و پهلوی بترکی معری است او مولوی
 سخن صبیح بیاردان پر خرد جهان پرور است و جهان پرورد
 دلش از هنر خرم و شاد هست ز عدلش همه گیتی آباد هست
 چنانست اکرام و جودش عیان کزان گشت کان ز مرد نهان
 همه چاکرش چون مه و آفتاب در آتش روند از گوید شتاب
 خطبند گیش کشد که مکشان کمر بسته بر در گیش آسمان
 فرشته پیا بوس در بان او رسد تا سر راه ایوان او
 بدارد بدین نبی اعتقاد بزرگ خدا روز و شب هست شاد
 اگر جوهرش بر نگارم همه توانم که آخر شمارم همه
 دلیم هست در در گیش بانیاز بود جاهش افزون و عمرش دراز
 بمن حکم با خاطر شاد و شاد به تنظیم احوال شاهان به او
 مقرب بدرگاه او شده کنور اذان رو شده ختم حال تر

CHAP. I. idolized by them. His courtiers and sirdars are all of noble extraction. There is no contemporary sovereign of any country on the face of the habitable globe that does not deem it his duty to pay him friendly regard and esteem. In short, his virtues are so many, that to expatiate on them is beyond the compass of my ability.

Permitted, as I have been, by his Majesty to undertake the history of his forefathers, and stand, as I do, within the beneficial influence of his royal favour, I have been enabled to complete an intricate task like the one in hand.

We here close this short memoir with our fervent and sincere prayers to the Deity to grant eternal felicity and welfare to our excellent King of Delhi.

mush, Mahomed Yogee, Man Eglan, and Bardooye. Of CHAP. I.
these, Jehangire, and Omur Saikh died during their father's
life-time, the eldest son of Jehangire also died at Akshehr,
and another of Timour's grand-sons died in Egypt having
deserted his party.

The following is a catalogue of the names of emperors in
a direct line from Timour. It comes down to the present
King of Delhi.

Saheb Keran Ameer Timour Gorgan Gazie; Jelal-ud-deen
Meeran Shah Gorgan; Mirza Sultan Mahomed; Sultan Abu-
sayeed; Sultan Omur Shaikh Gorgan; Zaheer-ud-deen Ma-
homed Baber Padsha Gazie; Nuseer-ud-deen Mahomed Ho-
mayoon Padsha Gazie; Abul-futha Jelal-ud-deen Mahomed
Akbar Padsha Gazie; Abul-mozuffer Noor-ud-deen Mahomed
Jehangire Padsha Gazie; Shahab-ud-deen Mahomed Saheb
Keran Sance Shah Jehan Padsha Gazie; Aurungzebe Allum-
gire Padsha Gazie; Shah Allum Bahadur Shah; Mahomed
Moez-ud-deen Jehandar Shah; Az-ud-deen Mahomed Allum-
gire Sance; Abul-Mozffer Jelal-ud-deen Shah Allum Padsha
Gazie; Abu-Nusr Moeen-ud-deen Mahomed Akbar Shah
Padsha Gazie; Mahomed Abu-Zuffer Seraj-ud-deen Bahadur
Shah Padsha Gazie.

This last, the present ruling power of Delhi, is of a
dynasty that has been as brilliant as the sun that
illuminates the world, and has waved the sceptre since
the time of Adam, though not all with equal cogency.
His hospitality is boundless; his complaisance of manners
and amiableness of disposition are remarkable. Few, if any,
can equal him in his knowledge of the Punjabee, the Uurdu,
the Persian, and the Arabic languages. He is himself a great
Oriental poet; and is in consequence a zealous encourager of
those who follow his literary example. His impartiality in
the administration of justice is of such a transcendent nature,
that it is, on that account in particular, that his subjects have
perfectly acquiesced in his rule, and he may be said to be

CHAP. I.

might carry a purse of gold from the East to the West. For his learning, he was master of the Turkish and Puh-luvi or Persian languages. He often delighted to hear the praise of the Deity. He was a rigid Mahomedan, and a follower of Ali and his sons. He it was, who improved the game of chess (invented by Rance Mundadoree, wife of Ravuna, emperor of Lunka, and one of the Vedists,) and laid it in the system we have it now. He was never swayed by others' influence in any matter; and such was the dread with which the emperor was looked up to by his subjects, that none dared to contradict his irrevocable nod. He was a ready friend to the poor and distressed, but a violent suppressor of insolence and audacity. He invented a code of laws which still exists. He dethroned and enthroned several potentates. No contemporary sovereign could pretend to be his equal in arms; and he was the greatest of all Mussulman kings, before or after his epoch. With all his virtues, Timour was, it must be acknowledged, a great scourge of mankind.

His sons and grand-sons amounted to thirty-six at the time of his decease; all of whom he loved in an equal degree. He had four sons, namely, Princes, Jehangire, Omur Saikh, Meeran Shah, and Shah Rokh. The eldest, Jehangire, had two sons, namely, Sultan Mahomed, the eldest, and Peer Mahomed, the youngest. Sultan Mahomed had three sons, namely, Mahomed Jehangire, Sadoo Kas, and Aheya; Peer Mahomed had seven sons, namely, Kaodoo, Khal, Sadookus, Boozunjeer, Jehangire, Sunjur, and Kaissar. Omur Saikh had five sons, namely, Peer Mahomed, Rostum, Sekunder, Baya Kurra, Ahmud, and four grand-sons, Mehdy and Omur, sons to Peer Mahomed, and Ulkeez, and Osman Chulpee, sons to Rostum. Meeran Shah had six sons, namely, Ababaker, Omur, Khulleel, Sultan Mahomed, Ayjul, and Sayoorghutmush. His grandsons were two, Elunghur, and Osman, sons of Ababaker. Shah Rokh had seven sons, namely, Ulugh Beg, Ibrahim Sultan, Baisanghar, Sayoorghut-

mounted on horse-back, passed the Sihoon on the ice, marched three hundred miles,* from his capital, and pitched his last camp in the neighbourhood of Otrar or Sahera-Torab, where he was expected by the angel of death. Fatigue, and the indiscreet use of iced water, accelerated the progress of his fever; and the conqueror expired, aged seventy-one years, after having declared his grandson, Peer Mahomed, son of Jehangire, his successor. His corpse was carried to Samarcund, where in Rohabad it was interred with usual pomp and magnificence. For forty days after his death, his subjects wore sable suits, and be-moaned the irretrievable loss their country had thus sustained. By this catastrophe, China was saved; and fourteen years after his decease, his fourth and most powerful son, Shahrokh, contracted an alliance with the emperor of China: the particulars of which will be delineated in his life.

CHAP. I.

A. D. 1405,
1st April.
A. H. 407,
17th Shaban.
Timour's
death on the
road to China.

Sahéb Keran Ameer Timour Gorgan Gazie, reigned thirty-six† Hegyra years. He devastated several countries on the face of the habitable globe, and levelled them to the ground. He was master of eight millions of troops. Timour might boast, that, at his accession to the throne, Asia was the prey of anarchy and rapine, whilst under his prosperous monarchy a child, fearless and unhurt,

Timour's
character and
government.

* Or half the number according to the current Persian and Bengallee measure.

† He thereby gained the title of Saheb Keran. Karun signifies ten years. Its plural Keran means 20, 30, 40, 60, 80, 100, and 120 years respectively. For particulars see Kamoos, an Arabic Dictionary. "Saheb" means *master*. Agreeably to this definition, it is perfectly accurate to style any king, Keran, who may have governed his kingdom for twenty years. Richardson's and Hunter's Persian and Urdu Dictionaries interpret the phrase "Saheb Keran" into a "great emperor," or "an invincible hero." The former states that "this title was adopted by Tamerlane." "One of his descendants, also, Shah Jehan, emperor of Delhi, assumed the title of Saheb Keran (Sance) or (the second.)" Hence we cannot but be struck with surprise to behold our worthy historian of Persia, Sir John Malcolm, remarking that "His flatterers styled him (Timour) Saheb Keran or "Lord of the great conjunctions" (of the stars.)"

CHAP. I. of religion, as well as of paternal tenderness; and the pomp of the ancient Caliphs was revived in their nuptials. They were celebrated in the gardens of Congool, decorated with innumerable tents and pavilions, which displayed the luxury of a great city and the spoils of a victorious camp. Whole forests were cut down to supply fuel for the kitchens; the plain was spread with pyramids of meat, to which thousands of guests were courteously invited: Kings, Princes, Ameers, and in short, several orders of the state, and nations of the earth, were marshalled at the royal banquet; nor were the ambassadors of Europe excluded from the feast. The royal host welcomed his guests with the greatest complaisance conceivable, all according to their rank and dignity. The public joy was testified by illuminations and masquerades; the trades of Samareund passed in review; and every trade was emulous to execute some quaint device, some marvellous pageant, with the materials of their peculiar art. After the marriage-contracts had been ratified by the Cazies, the bridegrooms and their brides retired to the nuptial chambers; nine times, according to the Asiatic fashion, they were dressed and undressed; and at each change of apparel, pearls, and rubies were showered on their heads, and contemptuously abandoned to their attendants. A general indulgence was proclaimed: every law was relaxed, every pleasure was allowed; the people was free, the sovereign was idle; and we may here remark, that the only happy period of Timour's life were the two or three months in which he ceased to exercise his power. But he was soon awakened to the cares of government and war. The standard was unfurled for the invasion of China: the Ameers made their report of two hundred thousand, the select and veteran soldiers of Iran and Touran: their baggage and provisions were transported by five hundred great waggons, and an immense train of horses and camels; and the troops might prepare for a long absence. Neither age, nor severity of the winter, could retard the impatience of Timour; he

ostriches, represented at Samarcund the tribute of the African world. Timour now meditated the invasion of the Chinese Empire. He was urged to this enterprise by national honour and religious zeal. The recent expulsion of the house of Chenghiz was an insult on the Mogul name; and the disorders of the empire afforded the fairest opportunity for revenge. The illustrious Hongvou, founder of the dynasty of *Ming*, died four years before the battle of Ungooria; and his grandson, a weak and unfortunate youth, was burnt in his palace, after a million of Chinese had perished in the civil war. Before he evacuated Anatolia, Timour dispatched beyond the Sihoon a numerous army, or rather a colony, of his old and new subjects, to open the road, to subdue the Pagan Calmucks and Mungals, and to found cities and magazines in the desert; and, by the diligence of his lieutenant, he soon received a perfect map and description of the unknown regions, from the source of the Irkish to the wall of China. During these preparations, the emperor achieved the final conquest of Georgia; passed the winter on the banks of the Araxes; appeased the troubles of Persia; and slowly returned to his capital.

On the throne of Samarcund, he displayed, in a short repose, his magnificence and power; listened to the complaints of the people; distributed a just measure of rewards and punishments; employed his riches in the architecture of palaces, gardens, and temples; and gave audience to the ambassadors of Egypt or Meser, Arabia, Hindustan, Tartary, Russia, France, and Spain, the last of whom presented a suit of tapestry which eclipsed the pencil of the Oriental artists. This was Henry III. king of Castile; there appears likewise to have been some correspondence between the Mogul emperor, and the Court of Charles VII. king of France, who with several other potentates of the West and East sent embassies with presents to the King of the World. They were received with due marks of regard, and kheluts or honorary distinctions were bestowed upon them. The marriage of the emperor's grandsons was esteemed an act

CHAP. I. land ; but an insuperable, though narrow, sea rolled between the two continents of Europe and Asia. The two passages of the Bosphorus and Hellespont, of Constantinople and Gallipoli, were possessed, the one by the Christians, the other by the Turks. On this great occasion, they forgot the difference of religion, to act with union and firmness in the common cause : the double streights were guarded with ships and fortifications ; and they separately withheld the transports which Timour demanded of either nation, under the pretence of attacking their enemy. At the same time, they soothed his pride with tributary gifts and suppliant embassies, and prudently tempted him to retreat with the honor of victory. Soliman, the son of Bayazeed, implored his clemency for his father and himself ; accepted, by a red patent, the investiture of the kingdom of Romania, which he already held by the sword ; and reiterated his ardent wish, of casting himself in person at the feet of the king of the world. The Greek emperor (either John or Manuel) submitted to pay the same tribute which he had stipulated with the Turkish Sultan, and ratified the treaty by an oath of allegiance, from which he could absolve his conscience as soon as the Mogul arms had retired from Anatolia. But the fears and fancy of nations ascribed to the ambitious Tamerlane a new design of vast and romantic compass ; a design of subduing Egypt and Africa, marching from the Nile to the Atlantic Ocean, entering Europe by the straits of Gibraltar, and, after imposing his yoke on the kingdoms of Christendom, of returning home by the deserts of Russia and Tartary. This remote, and perhaps imaginary, danger was averted by the submission of Sultan Farez of Egypt or Meser,* who by the emperor's command imprisoned Sultan Ahmed Eelkhaanee and Karayusoof Turkoman. The Khootba and the Coin, attested at Cairo the supremacy of Timour, which honour, his descendant, the present King of Delhi, Abuzuffer, possesses in his realm. A rare gift of a *giraffe*, or camelopard, and nine

* Meser, a descendant of Noah, founded this city, and gave name to it.

“ unseasonable arrogance of Bajazet ; the complaints of his
 “ enemies, the Anatolian princes, were just and vehement ;
 “ and Timour betrayed a design of leading his royal captive
 “ in triumph to Samarcand. An attempt to facilitate his
 “ escape, by digging a mine under the tent, provoked the
 “ Mogul Emperor to impose a harsher restraint ; and in his
 “ perpetual marches, an iron cage on a waggon might be
 “ invented, not as a wanton insult, but as a rigorous pre-
 “ caution.” M. D’Herbelot treats the story of the iron cage
 as a fable.

To us too, it seems to be an utter falsehood. For had Timour
 been exasperated, as he is represented to have been, with
 Bayazeed, it is probable, he would not have limited his revenge
 to the person of the Sultan alone, but would have certainly
 extended it to his family and kingdom, and treated them all
 with the same severity which he had exercised towards other
 princes, whose insolent conduct had provoked his resentment.
 But we observe, on the contrary, with no small delight, that
 Timour acted, as became a generous conqueror, and raised
 Mousa, a son of his antagonist, to the throne of his ancestors ;
 that he invested Soliman, another son of Bayazeed, with the
 sovereignty of Romania, and that he promised to aggrandize
 the Sultanate, though, before he could fulfil his promise, the
 Sultan was unfortunately dead. Nor did the generosity of
 the emperor stop here. He shed tears over the corpse of
 his adversary, and accompanied it himself to the mausoleum at
 Bursa. It is not improbable, therefore, that the historians have
 collected the story from mere report, which the enemies of
 Timour took delight in circulating far and wide.

Probable
 conclusion
 about the
 Iron Cage.

All Persia, Arabia, Hindustan, Roum, Sham* and much of
 Europe were in the hands of Timour ; his armies were invincible,
 his ambition was boundless, and his zeal might aspire to conquer
 and convert the Christian kingdoms of the West, which already
 trembled at his name. He touched the utmost verge of the

* Sham is the Persian name for Africa.

CHAP. I. time, as nineteen years after the death of Timour, could not have escaped the notice of critics, who abound in every age and clime, or met the royal approbation. We do not, however, thereby deny that exaggerations might have insensibly crept into his history, but we should not therefore charge the author with adulation, as some English historians have done; for the very language wherein the work was composed necessarily required certain ornaments and flourishes.

Story of the Iron Cage. The harsh and ignominious treatment of Bayazeed is attested by the French, the Italians, the Greeks, the Turks, and the Arabs. All these nations except the last mentioned have furnished certain reasons, collected from mere report, for their assertion. They all expressly affirm, that Timour confined Bayazeed in an iron cage after his defeat; and that after dragging forth such a miserable life for a few months, the Sultan died of a broken heart. As for Ahmed Ebn Arabshah, the Arabic historian, who out of malice and personal antipathy towards the emperor, has exhausted his oriental scholarship in depreciating him in every possible way, we cannot rely on his evidence. We have already adverted to the weakness this author has betrayed in writing the history of Timour. The emperor in his career of conquest reduced several cities of Sham, and Arabia, his native country, and put to the sword certain followers of Yazeed, a sect to which the Arabic historian himself belonged. Causes like these roused the indignation of Arabshah, who thus attempted to turn his pen into a weapon of revenge, and depicted in the darkest colours the birth, the character, and the merits of the hero. With respect to the iron cage, the inimitable Historian of the Decline and Fall of the Roman Empire, remarks: "I am satisfied that Sherefeddin Ali has faithfully described the first ostentatious interview, in which the conqueror, whose spirits were harmonised by success, affected the character of generosity. But his mind was insensibly alienated by the

throne of his ancestors. Bayazeed was descended from Osman or Othman, who founded the Ottoman empire in the year 1300 A. D and A. H. 700. He had obtained several titles of Ul-Dirrim, Sultan, Gazie, and Kaissara-Roum. His dynasty still exists on the throne of the Turkish Empire, with the titles of "Sultan Gazie" and "Kaissar* of Roum." The ruling power of Turkey professes Islamism; and Constantinople† Egypt and Rome,‡ with several parts of Europe are under its sway. But to return. The effect of the glorious promise that Timour had made of re-instating the fallen Sultan was, however, frustrated by the untimely death of the latter, who, in spite of the care of the most skilful physicians, expired of an apoplexy, at Akshehr. In the same year and at the same place died, the eldest grandson of Timour, Mirza Sultan Mahomed, son of Mirza Mahomed Jehangire deceased. The victor dropped his tears over their graves; Bayazeed's body was conveyed with royal pomp to the mausoleum which he had erected at Boursa; and his son Mousa, after receiving a rich present, or Khelat, of gold and jewels, of horses and arms, was invested by a patent in red ink with the kingdom of Anatolia.¶

Such is the portrait of a generous conqueror, drawn from the Persian history of Sherefeddin, which was finished at Shiraz, and dedicated, nineteen years after the decease of the hero, to Sultan Ibrahim, the son of Shahrokh, the son of Timour, who reigned at Herat in his father's lifetime. The authority of Sherefeddin is indeed of a nature to be relied upon; for falsehood, if there were any, in his accounts of this warrior, especially at so short a distance of

* The Kaissar of the Persian Historians is the Greek rendering of the Latin Cæsar, a title which the Roman Emperors generally assumed.

+ Constantinople has been so called after its founder, Constantine the Great, the first who renounced Vedism, the religion of his ancestors, and embraced the Christian creed. It lies on the east of Roum, and thence-forward became the capital of the Roman world.

‡ Rome was founded by Romulus after whom it has been called.

¶ Anatolia is another name for Roum.

CHAP. I.

that he arrived with only four thousand at the gates of the capital, after performing in five days a march of two hundred and thirty miles. Yet fear is still more rapid in its course : and Soliman had already passed over to Europe with the royal treasure. Several of the respectable inhabitants had escaped ; but the buildings, for the most part of wood, were reduced to ashes. On the arrival of the haram from Bursa sent by Mahomed, Timour restored the queen Despina and her daughter* to their father and husband ; but he piously required, that the Servian princess, who had hitherto been indulged in the profession of Christianity, should embrace without delay the religion of the prophet. From Bursa, the grandson of Timour advanced to Nice even yet a fair and flourishing city ; and the Mogul squadrons were only stopped by the waves of the Propontis. The same success attended the other Mirzas or Princes and amceers in their excursions : and Smyrna, defended by the zeal and courage of the Rhodian Knights, alone deserved the presence of the emperor himself. After an obstinate defence, the place was taken by storm ; all that breathed was put to the sword ; and the heads of the Christian heroes were launched from the engines, on board of two carracks, or great ships of Europe, that rode at anchor in the harbour. The Moslems of Asia rejoiced in their deliverance from a dangerous and domestic foe, and a parallel was drawn between the two rivals, by observing that Timour, in fourteen days, had reduced a fortress which had sustained seven years the siege, or at least the blockade, of Bayazeed. In honour of the late successful battles, the conqueror entertained several Amceers, Kings, and Princes of the neighbouring countries with a ball and supper. In the feast of victory, to which Ul-Dirrim Bayazeed was also invited, the Mogul emperor placed a crown on his head and a sceptre in his hand, with a solemn assurance of restoring him with an increase of glory to the

A. D. 1302
A. H. 805.
Takes Smyrna.

* Sherfeddin says that Timour married this daughter of Bayazeed.

Mousa, one of the sons of the Sultan,* were taken captives by the conqueror. Bayazeed himself was soon pursued and taken by one of the Khaus of Timour, who brought him with due honor to the royal presence. No sooner was Timour informed that the captive Ottoman was at the door of his tent, than he graciously stepped forward to receive him, seated him by his side, and mingled with just reproaches a soothing pity for his rank and misfortune. "Alas!" said the Emperor, "the decree of fate is now accomplished by your own fault: it is the weed you yourself have planted; the coat of amity, which yourself have rent in twain. I wished to spare, and even to assist, the champion of the Moslems: you braved our threats; you despised our friendship; you forced us to enter your kingdom with our invincible armies. Behold the event. Had you vanquished, I am not ignorant of the fate which you reserved for myself and my troops. But I disdain to retaliate: your life and honor are secure; and I shall express my gratitude to God by my clemency to man." The royal captive showed some signs of repentance, accepted the humiliation of a *Khelat* or (robe of honour) from the conqueror, and embraced with tears his son Mousa, who, at his request, was sought and found among the captives of the field. The Ottoman princes were lodged in a splendid pavilion; and the respect of the guards could be surpassed only by their vigilance. The fame of Tamer Beg now spread far and wide. His knowledge of the tactics of war had been on the late occasion put to the highest test, and he acquitted himself in the ordeal with honor and glory. After the victory, the conqueror let loose on all sides the ministers of rapine and destruction. Mirza Mahomed Sultan, the eldest and best beloved of his grandsons, was despatched to Bursa, the capital, with thirty thousand horse to overtake Soliman, who had retired from the field of battle: and such was the youthful ardour of Mahomed,

Bayazeed defeated and captured.

* Two other sons of the Sultan, Esau and Mustafa, escaped from the field; and some say, the latter fell in the battle, and an impostor under that name afterwards appeared.

CHAP. I.

of many years. He had improved the tactics, without violating the manners, of his nation. From a single troop to a great army, the mode of attack was the same : the drum, and the trumpet raised their shrill yet animating voice, and the foremost line first advanced to the charge, and was supported in a just order by the squadrons of the great vanguard. The general's eye watched over the field, and at his command the front and rear of the right and left wings successively moved forward in their several directions, and in a direct or oblique line : the enemy was pressed by nineteen attacks ; and each attack afforded a chance of victory. If they all proved fruitless, or unsuccessful, the occasion was worthy of the emperor himself, who gave the signal of advancing to the standard and the main body, which he led in person. But in the battle of Ungooria, the main body itself was supported, on the flanks and in the rear, by the bravest squadrons of the reserve, commanded by the sons and grandsons of Timour. The conqueror of Hindostan ostentatiously showed a line of elephants, the trophies, rather than the instruments, of victory. In that day, Bayazeed displayed the qualities of a soldier and a chief : but his genius sunk under a stronger ascendant ; and from various motives, the greatest part of his troops failed him in the decisive moment. The Turkish chiefs and others,* unable to cope any longer with their enemies, implored the assistance of the emperor ; and even Soliman, one of Bayazeed's sons, hastily withdrew from the field. The curiassiers of Europe, and the Janizaries alone remained in the field, and vigorously charged Timour's army. But their valour was at length oppressed by heat, thirst, and the weight of numbers ; and the unfortunate Sultan, afflicted with the gout in his hands and feet, was transported from the field on the fleetest of his horses. The scale now turned towards the side of the emperor, who thus obtained the undisputed possession of the whole country of Anatolia. Several chiefs with

* Among these were Karayusoof Turkoman and Sultan Ahmed Eel-Khannee, who fled to the Court of Egypt.

and arrears for seven years, more firmly attached them to the Imperial standard. CHAP. I.

During this diversion of the Mogul arms, Bayazeed had two years to collect his forces for a more serious encounter. Timour himself fixes the Ottoman army, at 400,000 men which is reduced to 150,000 by Phranza, and swelled by the German soldier to 1,400,000. It is evident, that the Moguls were the more numerous. We may discriminate the Janizaries who have been gradually raised to an establishment of 40,000 men; twenty thousand cuirassiers of Europe clad in black and impenetrable armour; the troops of Anatolia, whose princes had taken refuge in the camp of Timour, and a colony of Tartars, whom he had driven from Kapchak, and to whom Bayazeed had assigned a settlement in the plains of Adrianople. The fearless confidence of the Sultan urged him to meet his antagonist; and, as if he had chosen that spot for revenge, he displayed his banners near the ruins of the unfortunate Suvas. In the mean while, Timour moved from the Araxes through the countries of Armenia and Anatolia: his boldness was secured by the wisest precautions; his speed was guided by order and discipline; and the woods, the mountains, and the rivers, were diligently explored by the flying squadrons, who marked his road, and preceded his standard. Firm in his plan of fighting in the heart of the Ottoman kingdom, he avoided their camp; dexterously inclined to the left; occupied Cæsaria; traversed the salt desert and the river Halys; and invested Ungooria: while the Sultan, immoveable and ignorant in his post, compared the Tartar swiftness to the crawling of a snail: he returned on the wings of indignation to the relief of Ungooria; and as both generals were alike impatient for action, the plains round that city were the scene of a memorable battle, which has immortalized the glory of Timour and the shame of Uldirrim Bayazeed. For this signal victory, the Mogul emperor was indebted to himself, to the genius of the moment, and the discipline

A. D. 1402,
A. H. 804.
Invades A-
natolia.

Battle of Un-
gooria.

CHAP. I. Damascus was reduced to ashes on account of mere fanaticism. In his return to the Euphrates, Timour delivered Aleppo to the flames; and justified his pious motive by the pardon and reward of certain sectaries of Ali, who were desirous to visit the tomb of his son. He erected a pyramid of ninety-thousand heads on the ruins of Bagdad; again visited Georgia; encamped on the banks of the Araxes; and proclaimed his resolution of marching against the Ottoman emperor. Conscious of the importance of the war, he collected his forces from every province: eight hundred thousand men were enrolled on his military list, according to some; twenty thousand according to a Greek* historian. A Latin historian reckons his army 1,100,000: "but," says the famous historian of the Decline and Fall of the Roman Empire, "the splendid commands of five, "and ten, thousand horse, may be rather expressive of the rank "and pension of the chiefs, than of the genuine number of effective soldiers." This custom has uniformly descended with the posterity of Timour from age to age, and is still followed by the reigning sovereign of Delhi. To cite illustrative instances, we may herein observe, that the Emperor Shah Allum, grandfather to the present Padshaw, Abuzuffer, conferred the title of "the Commander of six thousand horse and four thousand foot" on the author's late grandfather, Maha Rajah Nub krishna Bahadur, who, we are certain, had not in reality the command of such a number. Our present sovereign of Delhi, we know, bestows the titles of Munsaba-Punch-Hazaree, Sush-Hazaree, Duh-Hazaree, and other honors which, it is needless to repeat in this place, the author himself has been fortunate enough to participate. The particular detail of all this is, however, reserved, till we proceed to speak of the times of his present majesty. In the pillage of Syria, the Moguls had acquired immense riches: but the delivery of their pay

* The Persian Geographers and Historians denominate all the countries lying in the south of Europe, as Italy, Greece, and other adjoining ones, by the name of Rourm, situated on the Mediterranean sea, and governed by Grecian Kings.

streets of Aleppo streamed with blood, and re-echoed with the cries of mothers and children, with the shrieks of violated virgins. The rich plunder that was abandoned to his soldiers might stimulate their avarice; but their cruelty was enforced by the peremptory command of producing an adequate number of heads, which, according to his custom, were curiously piled in columns and pyramids: the Moguls celebrated the feast of victory, while the surviving Moslems passed the night in tears and in chains. In this manner, the conqueror captured several provinces of that extensive country which is denominated Sham, by the Persian Geographers, after one of the sons of Noah. There was still a blow remaining to be aimed against this country, and that was against its capital, Damascus.* To this end as the warrior proceeded, he was rudely encountered, in the vicinity of that province, and almost overthrown by the armies of Egypt. A retrograde motion was imputed to his distress and despair: one of his nephews deserted to the enemy; and Syria rejoiced in the tale of his defeat, when the Sultan was driven by the revolt of the Mamalukes to escape with precipitation and shame to his palace of Cairo. Abandoned by their prince, the inhabitants of Damascus still defended their walls; and Timour consented to spare their lives, if they would yield to his power without further struggle. At this, they opened the gates of the city, allowed free access to his army to enter in. As soon as Timour had introduced himself into the city, he imposed a contribution of ten millions of gold; and animated his troops to chastise the posterity of those Syrians who had executed, or approved, the murder of the grandson of Mahomed. A family which had given honourable burial to the head of Hosein, and a colony of artificers whom he sent to labour at Samarcund, were alone reserved in the general massacre; and

A. D. 1401.
A. H. 803.
Takes Da-
mascus.

* The Persian and Arabic Historians affirm, that this city is so called from Damshak, a son of Numrood (or Nimrod,) a king of Sham, who transferred the seat of government to that province.

CHAP. I.

Sacks Aleppo
Nov. 11.

the entrance of the great street; the Moguls entered with the fugitives; and, after a short defence, the citadel, the impregnable citadel of Aleppo, surrendered before the victorious arms of Timour. Among the suppliants and captives, the conqueror distinguished the Cazies, or the doctors of the law, whom he invited to the dangerous honour of a personal conference. The Mogul prince was a zealous Mussulman; but his Persian schools had taught him to revere the memory of Ali and Hossain; and he had imbibed a deep prejudice against the Syrians, as the enemies of the son of the daughter of the Apostle of God. To these doctors he proposed a captious question, which the casuists of Bokhara, Samarcund, and Herat, were incapable of resolving. "Who are the true martyrs, of those who are slain on my side, or on that of my enemies?" But he was silenced, or satisfied, by the dexterity of one of the Cazies of Aleppo, who replied, in the word of Mahomed himself, that the motive, not the ensign, constitutes the martyrs; and that the Moslems of either party, who fight only for the glory of God, may deserve that sacred appellation. The true succession of the Caliphs was a controversy of a still more delicate nature, and the frankness of a doctor, too honest for his situation, provoked the emperor to exclaim, "Ye are as false as those of Damascus: Mavyah was an usurper, Azeed a tyrant, and, Ali alone is the lawful successor of the prophet." They all prudently acquiesced with the emperor in venerating Ali and his sons Hussain and Hussun, which pacified his wrath and led him to a more familiar topic of conversation. "What is your age?" said he to the Cazi. "Fifty years."—"It would be the age of my eldest son: you see me here (continued "Timour) a poor, lame, decrepit mortal. Yet by my arm has "the Almighty been pleased to subdue the kingdoms of Iran, "Touran, and the Indies. I am not a man of blood; and God "is my witness, that in all my wars I have never been the ag- "gressor, and that my enemies have always been the authors of "their own calamity." During this peaceful conversation the

to the emperor. As a Mussulman he seemed to respect the pious occupation of Bayazeed, whose army with his son Soliman was still engaged in the blockade of Constantinople: and after this salutary lesson, the Mogul conqueror checked his pursuit, and turned aside to the invasion of Syria and Egypt. In these transactions, the Ottoman prince is styled by the Orientals the Kaissara-Roum.

CHAP. I.

A. D. 1400.
A. H. 802.
Invades Syria.

The Military republic of the Mamalukes still reigned in Egypt and Syria: but the dynasty of the Turks was overthrown by that of the Circassians; and their favourite Barkok, from a slave and a prisoner, was raised and restored to the throne. In the midst of rebellion and discord, he braved the menaces, corresponded with the enemies, and detained the ambassadors, of the Mogul, who, busy as he was, with several expeditions on the occasion, anxiously waited for an opportunity to revenge on him. But while Timour was preparing himself for the struggle, Barkok died, and his son, Farage, a weak prince, ascended the throne. The son was therefore compelled to suffer for the crimes of his father, and to await an invasion from the mighty warrior. The Syrian ameers were assembled at Aleppo to repel the invasion: they confided in the fame and discipline of the Mamalukes, in the temper of their swords and lances of the purest steel of Damascus, in the strength of their walled cities, and in the populousness of sixty thousand villages: and instead of sustaining a siege, they threw open their gates, and arrayed their forces in the plain. But these forces were not cemented by virtue and union; and thus at the approach of Timour's army, some ameers, through fear or interest, deserted to his party; others fled towards the jungles; and those that remained were all panic-stricken with a sight of the stupendous elephants, that covered the front of Timour's army, and whose turrets were filled with archers. The rapid evolutions of his cavalry completed the dismay and disorder; the Syrian crowds fell back on each other; many thousands were stifled or slaughtered in

CHAP. I. “Thou hast fought some battles in the woods of Anatolia; con-
 temptible trophies! Thou hast obtained some victories over the
 Christians of Europe; thy sword was blessed by the Apos-
 tle of God; and thy obedience to the precept of the Koran,
 in waging war against the infidels, is the sole consideration
 that prevents us from destroying thy country, the frontier
 and bulwark of the Moslem world. Be wise in time; re-
 flect; repent; and avert the thunder of our vengeance,
 which is yet suspended over thy head. Thou art no more
 than a pismire; why wilt thou seek to provoke the elephants?
 Alas, they will trample thee under their feet.” Perusing
 the contents of this letter, Bayazeed was deeply stung by
 such unusual contempt, and gave vent to his resentment
 in the following words. “Thy armies are innumerable: be
 they so; but what are the arrows of the flying Tartar
 against the scymetars and battle-axes of my firm and
 invincible Janizaries? I will guard the princes who have
 implored my protection: seek them in my tents. The cities
 of Arzingan and Erzerum are mine, and unless the tribute
 be duly paid, I will demand of thee the arrears under the
 walls of Tauris and Sultania. I have achieved glorious
 victories in Iran, Touran, and the Indies: thou hast never
 triumphed except through thy own perfidy and the vices of
 thy foes. If I fly from my arms, may *my* wives be thrice
 divorced from my bed: but if thou hast not courage to meet
 me in the field, mayest thou again receive *thy* wives after they
 have thrice endured the embraces of a hulla.” Any violation
 by word or deed of the secrecy of the Haram is an unpardon-
 able offence among the Turkish nations; and the political
 quarrel of the two monarchs was embittered by private and
 personal resentment. Yet in his first expedition, Timour was
 satisfied with the siege and destruction of Siwas or Sebaste, a
 strong city on the borders of Anatolia; and he revenged the
 indiscretion of the Ottoman, on a garrison of four thousand
 Armenians, who were buried alive for their obstinate resistance

affairs of the state, thought it proper, and as becoming a wise parent, to restrain the riotousness and debaucheries of his son, which he did very effectually by putting all his profligate comrades to the sword. Among the insurgent chiefs, were Ahmed-Eel-Khanee, who succeeded in reinstating himself at Bagdad, and Kurra-yasooif Turkoman, who, defeated by Timour in a pitched battle, took refuge at the court of Bayazeed. The ruler of Georgia had also rebelled. He therefore directed his arms against the Christians of Georgia, who were strong only in their rocks, their castles, and the winter season; but these obstacles were overcome by the zeal and perseverance of Timour: the rebels submitted to the tribute or the Koran; and many Christians who refused to abjure their faith were put to the sword. On his descent from the hills, the Emperor gave audience to the first ambassadors of Bayazeed, and opened the hostile correspondence of complaints and menaces. The Mogul and Ottoman conquests now touched each other in the neighbourhood of Erzerum, and the Euphrates; nor had the doubtful limit been ascertained by time and treaty. Each of these monarchs might accuse his rival of violating his territory; of threatening his vassals; and protecting his rebels; and, by the name of rebels, each understood the fugitive princes, whose kingdoms he had usurped, and whose life or liberty he implacably pursued. The resemblance of character was still more dangerous than the opposition of interest; and in their victorious career, Timour was impatient of an equal, and Bayazeed was ignorant of a superior. The first epistle of the Mogul emperor must have provoked, instead of reconciling the Turkish Sultan; whose family and nation he affected to despise. “Dost thou not know, that the greatest part of Asia
“is subject to our arms and our laws? that our invincible
“forces extend from one sea to the other? that the potentates
“of the earth form a line before our gate? and that we have
“compelled fortune herself to watch over the prosperity of our
“empire? what is the foundation of thy insolence and folly?”

CHAP. 1. to purify his soldiers in the blood of the Idolaters, or Vedists, who still surpass, in the proportion of ten to one, the numbers of the Moslems. In this horrible design, he advanced one hundred miles to the north-east of Delhi, having remained there fifteen days. The King Mahmood fled to Guzerat, and his Vizier Ekbal towards Birren. Timour then passed the Ganges, fought several battles by land and water, and penetrated to the famous rock of Coupele, the statue of the cow, that *seems* to discharge the mighty river, whose source is far distant among the mountains of Thibet. His return was along the skirts of the northern hills; nor could this rapid campaign of one year justify the strange foresight of his ameurs, that their children in a warm climate would degenerate into a race of Vedists.

His war
against Sul-
tan Baya-
zeed.

It was on the banks of the Ganges that Timour was informed, by his speedy messengers, of the disturbances which had arisen on the confines of Georgia and Anatolia, of the revolt of the Christians, and the ambitious designs of the Sultan Bayazeed, known among European historians by the name of Bajazet. His vigour of mind and body was not impaired by sixty-five years,* and innumerable fatigues; and he gave himself up to repose for some months in the palace of Samarcund. To the soldiers who had served in the Indian war, he granted the choice of remaining at home for a few days, or following their prince; but the troops of all the provinces and kingdoms of Persia were commanded to assemble at Ispahan, and wait the arrival of the Imperial standard. The mis-government of his third son, Meeran Shah, in Persia, on account of the licentious character of the prince, which had led many chiefs, who had been deposed, to attempt the recovery of their territories, required the presence of the Emperor. Timour hastened towards that city, and on his arrival, without interfering immediately with the political

* According to the Hegyra year, and sixty-three according to the Christian.

here insensibly led with regard to the Hindoos, a few hints are herein thrown concerning that nation. The name Hindoos has been improperly applied to them. The Vedists, as they may be more correctly designated, or those that profess the religion of the Vedas, have been promiscuously called by mistake with other distinct nations by the name of "Hindoos." A little reflection on the subject would scarcely fail to convince us, that Hindoo is a generic term for all that are born in Hindustan,* be they of whatever creed, or whatever language, manners, or customs. A Mahomedan, a Christian, or a Jew can equally lay claim to that appellation. Properly speaking the Hindoos (or that nation whom the present age calls so) should therefore be denominated the Vedists in contradistinction from others that are included under the expression. But to return from this digression. Timour commenced his operations against the citadel of Delhi. The siege might have been a work of time; but he tempted, by the appearance of weakness, the Sultan Mahmood and Ekbal his Vizier to descend into the plain, with ten thousand cuirassiers, forty thousand of his foot guards, and one hundred and twenty elephants, whose tusks are said to have been armed with sharp and poisoned daggers. Against these monsters, or rather against the imagination of his troops, he condescended to use some extraordinary precautions of fire and a ditch, of iron spikes and a rampart of bucklers; but the event taught the Moguls to smile at their own fears; and, as soon as these unwieldy animals were routed, the inferior species (the men of India) disappeared from the field. Timour made his triumphal entry into the capital of Hindustan; and admired, with a view to imitate, the architecture of the stately mosque; but the order and license of a general pillage and massacre polluted the festival of his victory. He resolved

A. D. 1399.
A. H. 801.
7th Rabiul-
sanee Takes
Hind.

* In Persian the word Hindoo stands for an idolater, and Sthan or Satan place: that is, the place of the idolaters vide Abodoor Ruheem's Kushful Logat.

CHAP. 1. to the power and perseverance of Timour. He descended to the city of Cabul; whence he marched towards Attok, the celebrated passage of the Indus, that lay at the distance of six hundred miles from Delhi, and successively traversed in the footsteps of Alexander, whose utmost limit of conquest in India was the Hyphasis. When he reached this city, he commenced his operations against Mubarick, who governed the frontier provinces of Delhi. Mubarick betook himself to a place of strength, and resisted the detachment sent to subdue him; but on the approach of the conqueror with his whole army, fled, with his family and treasure. The attention of Timour was now called to the situation of his grandson, who had invaded Hindustan in the preceding year. The Solstitial rains had forced him to draw his army into Multan, after it had suffered much from the season; and no sooner was he enclosed within the city, than the people of the country invested it, preventing supplies. Peer Mahomed was reduced to the greatest distress, when his grandfather detached a body of horse to support him, and soon after followed with his whole army. He ravaged Multan and Lahore, putting the inhabitants of several of the cities which presumed to offer any resistance indiscriminately to the sword. So great was the carnage which the conqueror perpetrated on this occasion, that the streets of the cities were filled with dead bodies and became almost impassable: the rivers adjoining were all "incarnadined" with the gore of the victims, and thus there presented a uniform scene of horror, too shocking and direful for mortal ken. Without further delay, he directed his march towards Delhi; and encamped before the citadel. Delhi was then a great and flourishing city, which had subsisted three centuries under the dominion of the Mahomedan Kings. It was anciently known by the name of Hustina, and was governed by a race of kings, whom we may call Vedists, and of whose reign we intend to treat when we proceed to speak of the government of Akbar the Great. However, not to leave off abruptly the dissertation into which we have been

last son, Sharokh, independent ruler of Khorassan, Mazenderan, and Affghanistan, where in the city of Herat was fixed his capital, owing to the heroic valour he had displayed in the battle with Shah Munsoor, and the satisfaction he frequently gave in several other engagements. He then prepared for the invasion of Hindustan. When he first moved this proposal to his princes and ameers, he was answered by a murmur of discontent: "The rivers! and the mountains and the deserts! and the soldiers clad in armour! and the elephants, destroyers of men!" But the displeasure of the emperor was more dreadful than all these terrors; and his superior reason was convinced, that an enterprize of such tremendous aspect was safe and easy in the execution. He was informed by his spies of the weakness and anarchy of Hindoostan: the Soubahs of the provinces had erected the standard of rebellion; the perpetual infancy of Sultan Mahmood was despised even in the haram of Delhi; and his minister Ekkal was the virtual sovereign of the kingdom, while the emperor was a mere nonentity on the throne. The Mogul army moved in three great divisions: and Timour observes with pleasure, that the ninety-two squadrons of a thousand horse most fortunately corresponded with the ninety-two names or epithets of the prophet Mahomed. Between the Jihoon and the Indus, they crossed one of the ridges of mountains, which are styled "The stony girdles of the earth." The highland robbers were subdued or extirpated; but great numbers of men and horses perished in the snow; the emperor himself was let down a precipice on a portable scaffold, the ropes were one hundred and fifty cubits in length; and, before he could reach the bottom, this dangerous operation was five times repeated. He at length arrived at the city of Anderab* which lies close to those mountains. The difficulties of the passage were not easily surmounted; but every thing yielded

* Ander-ab, alias, Jullander on account of the insular position of the city. Ander-within, and ab-water.

CHAP. 1.

flying enemy carried Timour into the tributary provinces of Russia. Moscow trembled at the approach of the Tartar, and the resistance would have been feeble, since the hopes of the Russians were placed in a miraculous image of the Virgin, to whose protection they ascribed the casual and voluntary retreat of the conqueror. Ambition and prudence recalled him to the south, the desolate country was exhausted, and the Mogul soldiers were enriched with an immense spoil of precious furs, of linen of Antioch, and of ingots of gold and silver. On the banks of the Don, or Tanais, he received an humble deputation from the consuls and merchants of Egypt, Venice, Genoa, Catalonia, and Biscay, who occupied the commerce and city of Tana, or Azoph, at the mouth of the river. They offered their gifts, and admired his magnificence; but the elated conqueror, far from condescending to accept he presents, gave a peremptory refusal, and soon marched for their city, and captured it. The cities of Serai and Astrachan were committed to the flames; and in short, he gained a complete victory over the greatest part of Russia. He gave the government of Kapchack to Joojee Khan.

A. D. 1396.
A. H. 799.
Takes Russia.

In his attack on Bulgaria, Timour was much perplexed on observing that the rays of the rising and those of the setting sun were scarcely separated by any interval; and that for forty days together, the sun never set. This was a strange phenomenon with the emperor, which authorized his Mahomedan doctors (the Cazi) to dispense with the obligation of Namaz A-sha, or the evening prayer. It is remarkable too, that a parrot, if transported to that climate, lives not a moment.

After these conquests in the Western world, the conqueror returned to his native country, and enjoyed a peaceful reign of some months, during which period he made over the kingdoms of Aderbijan, Bagdad, and Hamadan, to his third son, Meeran Shah, (from whom the reigning sovereign of Delhi is lineally descended), and rendered his fourth and the

rum, they set fire to the whole, and thus the impregnable fortress was carried by storm. Hussun and all the garrison that survived, were brought to Timour, and met with the disgraceful fate they deserved.

CHAP. I.
A. D. 1393.
A. H. 796.
Takes Tuk-
reet.

The Tartar armies were, after this arduous conquest, dispersed over Asia Minor, Mesopotamia, Kurdistan, Georgia, and others; all of which countries were subdued. Elated, as Timour was, with success on this occasion, an unforeseen disaster befel him, that checked the current of mirth and jollity, which the victories had induced. His second son, Prince Omur Shaikh, had left Persia with a view to make his obeisance to the monarch personally, agreeably to his command, and celebrate the glorious conquests he had achieved; but accidentally on his way he received a fatal wound by an arrow from one of the garrison of Khorumattoo, of which he died, aged forty years. Omur Shaikh was succeeded by his son, Peer Mahomed, in the government. It was about this time, that the ungrateful Tocktamush Khan, ruler of Kapchack, ventured to make an inroad into Shirwan, supposing that the late catastrophe must have damped the military spirit of Timour, and rendered him absolutely unfit for the struggle.

Subdues several provinces.

The regard the warrior had for the family of the great Chenghiz had hitherto saved this rash prince from his fury; but forced by his incessant aggressions, Timour, though sensibly affected at the loss of his son, resolved on revenge, and ordered his army to march for Kapchack. He soon reached that country, and prepared for the battle. When the two armies encountered each other, the treachery of the standard-bearer on the side of Tocktamush, who, in the heat of the action, reversed the Imperial standard of Kapchack, determined the victory of the Zagatais; and Tocktamush gave the tribe of Toushi to the wind of desolation. He fled to the Christian duke of Lithuania; again returned to the banks of the Volga; and, after fifteen battles with a domestic rival, at last perished in the wilds of Siberia.* The pursuit of a

A. D. 1395.
A. H. 797.
Tocktamush
Khan de-
feated.

* Siberia lies in the north of Asia. In the year 1846 A. D. and 1262 A. H. a goldmine was discovered, which is at the absolute disposal of the Emperor of Russia, who has possession of this city.

CHAP. 1.

accident discouraged the Persian soldiers, who till that time had fought well. Timour, pleased at this great victory, embraced his son, the princes, and the Nevians, commended them for the intrepidity they had shown in the late battle, and awarded them certain honorary marks of distinction, each according to his rank. He then fell on his knees with them to return thanks to God for the victory. The conqueror took possession of Shiraz. All the princes of the race of Muzuffer submitted, and were put to death. The officers of the conqueror's army were appointed to the charge of the different provinces and cities which had been subdued; and on their commissions, instead of a seal, an impression of a red hand was stamped: a Tartar usage, prevalent among that nation from the remotest antiquity.

The enfeebled state of Ormuz, combined with the riches it displayed by an annual tribute of six hundred thousand dinars of gold, tempted the avarice of this warrior, who easily captured it.

Takes Ormuz.

Bagdad submits to him.

He next marched against Bagdad, then ruled by Sultan Ahmed Eel-Khannee, (as he was called, from being of the race of Hulakoo) a bad and cruel prince, whose subjects were ill-disposed to defend such a tyrant: he fled, and his capital and territories submitted to the victorious Timour. From Bagdad, Timour next marched against Tukreet, a fortress not more remarkable for its ancient celebrity, than the resistance which it offered, on this occasion, to the arms of the Tartar monarch. Tukreet stands upon a rock. It was built by Alexander the Great. It was, when Timour attacked it, held by a notorious chief, or rather robber, of the name of Hussun, whose depredations on the surrounding country made him an object of universal terror. He expected no mercy, and therefore defended his fort with all the valour despair could produce. Timour at length ordered his troops to undermine certain places contiguous to the Fort, and to fill the cavities with combustibles. On the night of the twentieth of Mohur-

nishment, by the brave Shah Múnsoor, son of the late Zeinulabdeen. This prince madly advanced at the head of three thousand select horse, with the fury of a lion, not considering that though he had the boldness, he yet wanted the strength of that noble animal. A little prudence should have produced in his mind a tolerable idea of the person he had to deal with, one who had ever proved invincible in battle, and whose arm had cast down all his enemies. It was on a Friday at the hour of prayer, that he attacked at a place called Cobatila the main body of Timour's army, composed of thirty thousand Turks, the most dexterous men of their times; he overthrew their squadrons, broke their ranks, made his way into the midst of them, and gained behind the army, posts of the utmost consequence; then he returned, furious as a dragon, to fight, as if resolved to lose his life. Timour stopt short with some of his favourites, to consider the extreme vigour, or rather rashness, of this prince, who dared to attack him in person. Timour seeing him come direct against him, would have armed himself with his lance to oppose him; but he could not find it, because Poulad Tehoura, the keeper of it, had been so briskly attacked, that he had fled, and carried away the lance. Timour, who had only fourteen or fifteen persons with him, did not stir out of his place till Shah Munsoor came up to him. This rash person struck the emperor's helmet thrice with his cimeter; but the blows did no harm, for they glanced along his arms: he kept firm as a rock, and did not change his posture. Shah Munsoor, repulsed in the attack upon the person of Timour, fell upon the Tartar infantry; but his two wings fled. He was surrounded: and at length the Meerza Shah Rokh, though but seventeen years old, behaved himself with so much valour and conduct, that he hemmed in Shah Munsoor, cut off his head, and cast it at the feet of the emperor, his father, congratulating him on the victory. "May the heads," said he, "of all your enemies be thus laid at your feet, as that of the proud Munsoor is!" This lucky

Shah Munsoor, is killed by Sha-rokh.

CHAP. I. the walls of China, while another army subdued to the banks
 of the Irtysh, and a third marched to those of the Volga.

A. D. 1392.

A. H. 794.

Timour again
 invades Persia, and extirpates the race of Fedavees.

When he next invaded Persia, he advanced by the route of Mazenderan; all the chiefs of which hastened to acknowledge his power. Amid the general ruin which he spread, he had the merit of extirpating, upon this occasion, a band of assassins, with which the north-western provinces of Persia were infested; and from the name which these had assumed, of Fedavee, or "the devoted," we cannot doubt but they were a branch of the sect of Ismailee. This colony of the sect of Ismail, was settled in the mountains between Tortosa and Tripolis, whence it appears to have migrated to Persia.

A. D. 1393.

A. H. 795.

Advances towards Bagdad.

In the beginning of the next year, Timour advanced towards Bagdad.* One division of his army proceeded through Aderbijan and Kurdistan, while that under his own orders moved by the province of Irak to the cities of Khorumabad and

Takes the Killah Suffeed.

Shuster. He next attacked the famous Killah Suffeed, a mountain-Fort. It had been taken by the celebrated Persian hero, Roostum;† and the fame of its strength was not diminished by its falling before a chief who has been justly deemed equally irresistible. The monarch, after this success, advanced to Shiraz with thirty thousand men. As he approached this city, his army was attacked, to his great asto-

Is attacked by Shah Munsoor.

* This city was originally a garden, where a celebrated monarch of yore, Nowsheravan, by name, administered justice; and hence it came to be styled Bagdad. *Bag* a Persian word for garden, and *dad* justice, that is, the garden of justice.

† For the particulars of Roostum's invasion, *vide* the Shah Namah of Ferdousi Toosee, which was composed in Persian Verse, in conformity with the special desire of Sultan Mahmood of Ghizni. Simultaneously with the work in hand, that has been also undertaken by the author, agreeably to the special request of the reigning Emperor of Delhi, Mahomed Abuzuffer Serajuddeen Bahadur Badshah Gazy. The above suggests a point to the author whereon he cannot help remarking, notwithstanding somewhat out of place. He presumes to stick to an opinion, that Ferdousi really betrayed a weakness and levity of character, derogatory to his station in the literary community since on one occasion he railed against his sovereign on account of mere pecuniary matters.

pay their duty to the conqueror ; who, however, had hardly time to establish his officers over the countries which he had subdued, before he was compelled to return to Transoxania ; the tranquillity of which had been disturbed by an invasion of Tochtamush Khan, ruler of Kapchack.

This prince was descended from Chenghiz Khan. He had been deposed by one Auruss Khan, who forced him to take refuge at the court of Timour. Auruss sent ambassadors to the emperor to deliver him up, but Timour with his usual magnanimity and nobleness of disposition gave them a peremptory refusal, and ordered his army to march for Kapchack without any loss of time, and re-establish the fugitive prince in his empire. This was easily and speedily effected : Tochtamush re-ascended the throne, and was left in quiet possession of the Mogul empire of the north. Notwithstanding all this, a few years after, Tochtamush took measures to invade Transoxania during the absence of the emperor : a sure way how to repay that inestimable debt of obligation he owed him. He deemed Timour as the usurper of the sacred rights of the house of Chenghiz : and this, he thought, was a good ground to warrant his forgetting all the invaluable services of his benefactor. He thus entered Persia, through the gates of Derbend, at the head of ninety thousand horse : with the innumerable forces of Kapchack, Bulgaria, Circassia, and Russia, he passed the Sihoon, burnt the palaces of Timour, and compelled him, amidst the winter snows, to contend for his capital. However, he was at length unable to cope with the unparalleled prowess and vigour of that warrior, who fell with the greatest impetuosity upon the bold invader, baffled all his attempts, and totally routed him. Nor was this all. Timour marched upon his country and plundered it.

Tochtamush
Khan defeat-
ed.

Five years were thus employed in restoring peace to his own dominions, and in extending their limits to the furthest bounds of Tartary. One body of his troops spread dismay to

CHAP. I.

queror to attend at his court, had confined the envoy who carried the command. This provoked Timour, who immediately collected his whole army and marched to Isfahan, which was then governed by an uncle of Zeinulab deen. It surrendered the moment he encamped before it. Satisfied with this ready submission, he commanded that the town should be spared, but that a heavy contribution should be levied upon its inhabitants. This had almost been collected, when an accident occurred which involved the city in ruin. A young blacksmith happened one night to beat a small drum for his amusement: a number of the citizens, mistaking it for an alarm, assembled, and became so irritated from a communication to each other of the distress they suffered, that they commenced an attack upon those whom they considered the immediate cause of their misery; and, before morning, nearly three thousand of the Tartars who had been quartered in the city were slain. After this massacre the gates were shut, to prevent immediate assault: but defence was impossible: and the rage of Timour, on hearing of the fate of his soldiers, exceeded all bounds. He would listen to no terms of capitulation; and the warmth of indignation was increased by the cold dictates of policy. He was commencing his career of conquest; and Isfahan was doomed to be an example to the other cities of the earth. The unfortunate inhabitants knew what they had to expect, and made all the resistance they could, but in vain: the walls were carried by storm: and the cruel conqueror did not merely permit pillage and slaughter, but commanded that every soldier should bring him a certain number of heads. It was found impossible to compute all the slain; but an account was taken of seventy thousand heads, which were heaped in pyramids, that were raised as monuments of savage revenge.

After this massacre, Timour proceeded to Shiraz, which, with the whole of Fars, submitted to his authority. The prince, Zeinulab deen, unable to offer resistance, sought safety by flight. The chiefs of Yezd, Laristan, and Kerman, hastened to

A. D. 1387.

A. H. 789.

passed by the bridge of Zealulmulk. He undertook three CHAP. I.
several expeditions against Georgia, and conquered it. The
prince of Teflis became his proselyte and friend. He next A. D. 1386.
received the submission of the Khan of the Lesghees. After A. H. 788.
this, Timour marched against Shirwan or Albania. Ibrahim,
the prince, kissed the footstool of the Imperial throne.
His peace-offerings of silks, horses and jewels, were com-
posed, according to the Tartar fashion, each article of nine
pieces; but a critical spectator observed, that there were
only eight slaves "I myself am the ninth," replied Ibra-
him. Timour was so pleased with this remark, that he readily
confirmed him in his principality. While he was personally
employed in these operations, one of his generals subdued
the Mountain chief of Laristan, who had rendered himself
peculiarly odious to all good Mahomedans by plunder-
ing a caravan of pilgrims to Mecca. By this holy war,
Timour obtained the title of Gazie.* Timour at this period
made war upon the Turkomans who had settled in Asia Mi-
nor; and their being addicted to the vile practices of robbery
and murder, was the excellent pretext of the leader of a Mo-
ghul army for his attack of this savage nation, whose chief,
Kara Mahomed, was obliged to save himself by flight, while A. D. 1387.
the city of Van, his capital, was taken and pillaged. He A. H. 789.
next marched against Zeinulab deen, a prince of the race of
Muzuffer, who governed Fars, and had extended his authority
over the city of Isfahan, and a great part of Irak. Shah Sujah,
the father of this Prince, had courted the friendship of Timour,
and had, at his death, recommended his son to his protection;
but that youth, instead of obeying the summons of the con-

* Gazie, an Arabic word for "holy war." This title the successors of Timour have ever since retained. It is still held by the reigning sovereign of Delhi, Mahomed Abu-Zuffer Serajuddeen Bahadur Sha-Gazie, the same august personage who has been pleased to express his approbation of the author's literary labours, (as has been intimated in his last Persian Poem) by enlisting him amongst his Royal Honorary Poets, and in conformity with whose special command the author has undertaken the present work.

CHAP. I.

nience, and a sense of the danger to which their country was exposed by their discord, led the hostile chiefs to make peace. Shortly after, Ameer Hussein was slain by a Tartar Lord, whose brother he had put to death. Timour was thus unanimously elected to the sovereignty of the whole country of Transoxiana, in the 34th year of his age.

A. D. 1369.
9th April,
A. H. 771.
7th. Ruma-
zan.

He was occupied eleven years, after his elevation to the supreme power of Transoxiana, in settling his own kingdom, and in conquering Kashgar and Kaurism. It was about this period, that the Monarch lost his eldest son, Jehangire, who died in the prime of life, leaving behind him two sons, Sultan Mahommed and Peer Mahomed. The indomitable and unflinching spirit of the hero was repressed by this sad catastrophe; his affliction, however, was somewhat mitigated by his being blest in the very year with another son, called Sharokh, who appeared more than any of the other princes to have inherited all the warlike virtues of his father.

A. D. 1375.
A. H. 777.

A. D. 1380.
A. H. 782.

Timour determined on the invasion of Khorassan. That province was then held by a chief of the name of Gheausuddeen, who, after a weak effort, threw himself upon the mercy of the conqueror. Timour spared his life; but levied severe contributions upon Herat and the other cities under his rule. Candahar and Cabul next yielded to his sword. Many of the strong-holds, however, in these and the neighbouring territories, must have continued to resist his arms; for we find him occupied more than three years in suppressing rebellions that occurred in Khorassan, and in subduing Seistan and Mazenderan.

A. D. 1383.
A. H. 785.

After these countries were completely subdued by his troops, Timour crossed the Oxus, with an immense army, to invade Persia. From the Oxus to the Tigris, that extensive country was left without a lawful sovereign since the death of Abu Seyd, the last of the descendants of the great Hulakoo.

A. D. 1384.
A. H. 786.

Timour took and destroyed their capital of Sultaneah, and carried his successful arms across the Araxes, which he

Timour Beg, which happened shortly afterwards, at last dissolved their only bond of union. Soon after this event, Timour, on the plea of self-defence, placed himself at the head of a considerable army. In the contest which ensued, he was at first unsuccessful; but his fortunes were soon restored to their pristine state. Among other advantages which Hussein had gained, he had wrested the Fort of Kurshee from Timour; who informs us himself, that he felt himself pledged in honor to regain this important post: but it was impossible to do so by open hostility, for he had only a very small force, while the citadel was defended by a strong garrison. Timour resolved to have recourse to stratagem; and having proceeded to the Oxus, he concealed himself near the banks of that river, and caused a report to be spread, that he had fled to Khorassan. This report gained credit: the troops of Hussein became negligent, and thought of nothing but the joys of triumph. Meanwhile Timour selected two hundred and forty-three of his bravest followers; and assisted by the darkness of the night, proceeded unmolested towards the Fort. His knowledge of the tactics of war, and his skill as an able general, were brilliantly displayed on this important occasion. He entered the Fort and found the guards asleep, and captured it without difficulty. His followers then began to sound their trumpets, which alarmed the garrison. The generals of Ameer Hussein discovered at day-light the smallness of the body by which the garrison of Kurshee had been surprised, and resolved to make every effort to repair the disgrace which they had sustained. The followers of Timour were however heroes to a man, and thus every attack of the enemy was repulsed, and they were completely routed. After a long struggle, mutual conve-

CIVIL P. T.

A. D. 1365.

A. H. 767.

wards that monarch, and delighted to blacken his character, and detract from his merits, expressly affirms, that Timour, in a fit of anger, laid violent hands on the life of his wife, and that she did not die a natural death: an assertion totally unfounded, and grossly false, and which, as a just retribution, only betrays the weakness of the Historian.

CHAP. I.

and general to Ouleaus : but he soon threw off his allegiance to that prince ; and began to lead a wandering and perilous life in the deserts of his native country. After the death of Togluk Khan, when his son, Ouleaus Khan, was forced to proceed to Budukshan and Kashgar, the prospect of Timour began to brighten. In the meantime, three troops of seventy horsemen under Togluk Khajah Borlaus, Ameer Seifudden, and Toubok Bahadur, were wandering in quest of Timour. When their eyes fell upon him, they were overwhelmed with joy, and paid him every respect and regard. Thus his force began to increase day by day, till at last he contracted the closest friendship with Ameer Hussein, commonly known by the name of Sultan Hussein, one of the nobles of the country, with whose sister he was united in wedlock. The object of the two allies was to expel the enemies of their country : and when Ouleaus was obliged to proceed to Kashgar, they attacked him on his retreat, and defeated him. That prince, however, soon returned, and gained a great victory over these chiefs, who were forced to save themselves by flight ; but the gallant defence which was made by the inhabitants of Samarcund, and a great mortality among the horses of his army, obliged Ouleaus to retire again to his own Kingdom ; and his departure left the countries between the Jaxartes and the Oxus free from their foreign oppressors.

A. D. 1362.
A. H. 764.

A. D. 1363.
A. H. 765.

The absence of Ouleaus led to a contest for power between Hussein and Timour, who were of such opposite characters, that the duration of their friendship became impossible. Hussein was violent and avaricious, and desired to repair the losses he had sustained by extortion and oppression ; while those who were reduced to want by his rapacity, found Timour always ready to give them every relief in his power. Incidents such as these, combined with the dissimilarity of their tempers, could not fail to produce dissensions between the two chiefs. The death of Hussein's sister,* the beloved wife of

* The Arabic biographer of Timour, who bore the most inveterate hatred to-

Timour was born in Subz. He is generally known by the names of Timorlung or Tamorlane, Timour, Temur, Ameer Timour, Demur, and Tamer Beg. Temur or Demur, means, in the Turkish language, Iron, and Beg chief. Though lame, he was in other respects very handsome in his person; and was almost unrivalled in his prowess, his agility, and his presence of mind. He shook all the empires of the then known world to their very foundation. He belonged to the Borlaus caste of the Turks. He gained the title of Gorgan by his marriage with the daughter of Chagtai Khan. The word Gorgan in the Turkish corresponds to son-in-law in English.

Such was the heroism that Timour began to display even from his early years, that while yet but twelve years old, he attracted the attention of the military world. At the age of twenty-five, he was called to defend his native country from foreign invasions. The advance of Togluk Timour Khan, chief of Budukshan and Kashgar, who claimed Trausoxiana, or Maverul-Naher, as his inheritance, from being related to the family of Chenghiz Khan, gave the first opening to display his character. His uncle, Hajee Borlaus, who was the head of the tribe, and governed Kesch or Subz, was so much alarmed at the approach of Togluk's army, that he fled to Khorassan. Some time after he returned to his native country, but on a second invasion, ran away once more to Khorassan, where he was put to death. Timour Beg threw himself upon the clemency of the Khan of Kashgar. He appears to have gained the confidence of Togluk, by whom he was appointed to the government of his native province, while that chief marched back to his own dominions, to attack some of his rebellious subjects. Togluk, however, soon returned; and having completely subdued all the territories between the Jaxartes, and the Oxus or Jihoon, he nominated his son Ouleaus Khajah, to the important charge of maintaining this possession. Timour was appointed his vizier or prime minister,

A. D. 1336
A. H. 736
5th Shaban.

A. D. 1359.
A. H. 761.

CHAP. I.

This prince, a few days after his accession to the throne, renounced Vedaism or Hinduism, as it is more commonly called, the religion of his ancestors, and embraced the Mahomedan faith; and as a striking proof of the deep veneration he entertained for Islamism, he forsook his former name with his hereditary religion, and called himself thenceforward by the name of Mahomed-Khodah-Bundah, after the great Prophet.

A. D. 1316.
A. H. 716.

On the death of this prince, his son Abu Seyd Bahadur Khan ascended to the throne of Persia. He reigned nineteen years,

A. D. 1335.
A. H. 736.

and died of a fever, at Shirwan. With him the race of the great Hulakoo became extinct, and the glorious empire of Iran was dismembered into several petty independent provinces, by party intrigue and private confederacies. In the southern part of Transoxiana, there lay a small village, at the distance of forty miles from Samarcund, naturally ornamented with trees of various sorts. It was designated by the name of Kesch, which was afterwards changed into that of Subz Shaher, or "the verdant city," on account of its being the favourite residence of Timour during the summer season.

When Chenghiz Khan sent Chagtai Khan, one of his sons, to the administration of Transoxiana, he conferred the title of "Ameer-ul-omrah," or the "Prince of nobles," on Karegar Nevian. With this title Karegar set out with the prince for Transoxiana, and by his loyalty and steady adherence to his monarch, he won the royal favour, and was eventually raised to the independent government of Kesch. Karegar was succeeded by his son Abka, (Ameer-ul-omrah Nevian). Abka was succeeded by his son Hengar, with the same titles. After him, came in regular succession, Burkil, Tarragai, and Ameer Timour, the last of whom afterwards added to the titles above-mentioned those of Gorgan, Gazy, Sahebkeran. Such was the genealogy of Timour, the subject of our memoir, wherein our principal authorities are Sir John Malcolm, E. Gibbon Esq., and other English authors, whom we have consulted in unison to creditable Persian works on the same subject.

THE
CONQUERORS OF HIND.

THE HISTORY OF TIMOUR.

CHAPTER I.

TOMNAI KHAN, an ancestor of Timour and Abu Seyd, had two sons, who were twins; the eldest was named Kabul Khan, and the youngest, Kagioulai Nevian. These two princes entered into an agreement with one another in the presence of their father, that the offsprings of the one should ascend the throne, and assume the title of Khan; while those of the other should be entitled Nevian, and successively become the prime ministers of the state. The king, pleased with this amicable adjustment, ordered the compact to be preserved amongst the national Records. Pursuant to the above agreement, Kabul assumed the reins of government, on the demise of his father, and Kagioulai became his prime minister. Kabul Khan was succeeded by his second son, Bretan Bahadur Khan, and Kagioulai, by Eer-dim-gy Nevian, his son. The sovereignty then passed to the hands of Musooka Bahadur Khan, son of Bretan, who had Karra Gan, son of Eer-dim-gy, for his vizier. Musooka was succeeded by Chenghiz Khan, who appointed Karegar, son of Karagan, as his Vizier. He left the crown to Toolly Khan, one of his sons, who in his turn left it to his son Hulakoo. Next came Abaka Khan, his son, who was succeeded by Argoon Khan, son of Abaka, whose successor was his son Aljaitoo Khan.

A. D. 1154.
A. H. 549.

P R E F A C E.

Pursuant to the gracious request of His Imperial Majesty of Delhi, the Shah Namah Hind or “the Conquerors of Hind,” whereof this is an English translation, was undertaken in Persian verse, with a view to draw, as far as practicable, a faithful picture of the emperors, who have been lineally descended from Timour, and of the various conquerors of India, whether ancient or modern. Many an abler pen has been engaged in a similar attempt, and has most creditably acquitted itself of the task. We do not, therefore, pretend to aim at originality. Our sole motive has been to make a compilation, with a few necessary additions, in English, of the accounts given of these monarchs by historians of different age and clime, to reconcile, if possible, their apparent contradictions, and thus to render the work, to a certain extent, acceptable to the literary community.

Among other causes, which induced us to set about an English translation of the work, may be enumerated the predilection that is at present manifested by the generality of readers in this country for English works.

It must here be confessed that in proceeding through this work we have ever and anon been forced to assume a tone of exaggeration, such being a characteristic of the language in which the original is composed. It is therefore hoped, that a generous public will pardon us on this point, and instead of a critical eye will cast a favourable glance on the production. •

In conclusion, we feel it right to acknowledge with candour, that in compiling this work we have been assisted by a few learned friends, though the original has been completed entirely by our own exertions.

APURVA KRISHNA.

*Calcutta, Sobhabazar,
5th January, 1848.*

TO

His Most Excellent Majesty

**MAHOMED ABU-ZUFFER SERAJ-UD-DEEN
BAHADUR SHAH PADSHAH GAZIE.**

Sc. Sc. Sc. Sc. Sc.

THIS WORK, INTENDED TO EXTEND THE FAME OF HIS
MAJESTY'S ANCESTORS, AND TO RECORD THEIR HEROIC ACTIONS,
IS MOST RESPECTFULLY DEDICATED TO HIS MAJESTY.

BY HIS MAJESTY'S HUMBLE GRATEFUL

AND DEVOTED SERVANT,

APURVA KRISHNA.



DRAWN BY CH. FERNANDES

ENGRAVED BY NEMY CHUNDER ROY.

Apurva Krishna
 مہاراجہ پورب کیشن بہا دتتا خاص شہنشاہی مولیٰ مراد در کالیہ پورب

MOHA RAJAH APURVA KRISHNA BAHADUR.

Poet to his Imperial Majesty
OF DELHI.

and Member of the Hamburg Academy of Sciences.

THE
HISTORY
OF THE
CONQUERORS OF HIND

FROM THE MOST EARLY PERIOD TO THE
PRESENT TIME:

CONTAINING AN ACCOUNT OF THE

Religion, Government, Usages, & Character

OF THE

INHABITANTS OF THAT KINGDOM.

BY

MAHA RAJA APURVA KRISHNA BAHADUR,

*Honorary Poet to His Majesty the King of Delhi, and Member
of the Hamburg Academy,
&c. &c. &c.*

CALCUTTA:

PRINTED AT THE BENGAL CATHOLIC ORPHAN PRESS.

MDCCCXLVIII.

